۴۶۵۴
۶۱۵۶ ق

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب دستور زبان فارسی برای سوم و چهارم دبیرستانها
مؤلف عبدالعظیم قریب
موضوع فارسی - دستور زبان فارسی
سال چاپ محل چاپ تهران
کاتب جواد شریفی
طول ۲۱٫۵ عرض ۱۵ شماره صفحه ها ۱۳۷
شماره عمومی ۲۸۴۴۲ کتابخانه / بخش
وقفی / خریداری تاریخ
مصور ☐ درسی ☑ گراوری ☐ افست ☐
ملاحظات

دستور زبان فارسی

برای سال سوم و چهارم دبیرستانها

۴۶۵
۶۱۵۵ ق
۴۶۸۷۳

تألیف

عبدالعظیم قریب - جناب آقای ملک الشعراء بهار - بدیع الزمان فروزانفر - جلال همائی - رشید یاسمی اُستادان دانشگاه

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۳۰۳۸۲۷
تاریخ ۸۲/۱/۱۶

کتابخانهٔ مرکزی

تهران خیابان ناصرخسرو - تلفن ۵۷۹۵۷

دستور زبان فارسی

برای سال سوم و چهارم دبیرستانها

۴۶۵
۶۷۱۵ ق
۴۶۸۷۴

تألیف

عبدالعظیم قریب - جناب آقای ملک الشعراء بهار - بدیع الزمان فروزانفر - جلال همائی - رشید یاسمی استادان دانشگاه

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۳۰۳۸۲۷
تاریخ

کتابخانه مرکزی
تهران خیابان ناصرخسرو - تلفن ۵۷۹۵۷

نوع چهارم - مبهمات

مبهمات کلماتی را گویند که کسی یا چیزی را بطرز مبهم نشان دهند مانند: هر، کس، اید، دیگری، هیچ، چند، این و آن فلان. بهمان و غیر آن

هر: هر که بنیکی عمل آغاز کرد   نیکی او روی بد و باز کرد «نظامی»

کس: کس نیاید بخانهٔ درویش   که خراج زمین و باغ بده «سعدی»

گاهی یاء نکره بآن افزایند:

کسی کو خریدار نیکی شود   نگوید بدی تا بدی نشنود «فردوسی»

کسان جمع کس است:

چو دستت بچیز تو نبود رسان   چه چیز تو باشد چه چیز کسان «اسدی»

هیچ: گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر   صد کینه بدل گیری صد اشک فرو باری «منوچهری»

بعد از هیچ غالباً فعل نفی آورند:

سخن هیچ بهتر ز توحید نیست   بنا گفتن و گفتن ایزد یکی است «فردوسی»

گاهی هم فعل مثبت آورند:

بگفتا هیچ دل پر پیچ دارم   اگر این خر بمیرد هیچ دارم «عطار»

هیچکس از مبهمات مرکب است:

بد مگوی و بد مکن با هیچکس در هیچ حال   تا نه بد گوید کست نه باشدت بیمی ز کس «ابن یمین»

آن و این - این و آن - هرگاه مرجع معیّنی نداشته باشند از مبهمات محسوب میشوند:

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش   آنهم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد بآن و این   روز دگر بکندن دل زین و آن گذشت «کلیم»

فلان و بهمان - کنایه از اشخاص غیر معیّن است:

شکر ایزد را که ما را خسرویست   کارساز و کارمند و کاردان
کس نداند گفت اندر هیچ جنگ   پشت او دیده است بهمان و فلان «فرخی»

دیگری و دیگران کنایه از اشخاص غیر معیّن است: در راز خود دیگری را انباز مکن. آنچه خویش را نپسندی دیگرانرا مپسند

تمرین (۱)

بدرد کسان دل مدارید شاد   که گردون همیشه نگردد بداد
بزنهاریان رنج منمای هیچ   بهر کار در داد و خوبی بسیج
مگیر ایچ مزدور را مزد باز   پرستندگانرا مپیچ از نیاز
بسا کس که یک دانگ ندهد بتیغ   چو خویش گوئیش جان ندارد دریغ «اسدی»
کان فلان طوطی که مشتاق شماست   از قضای آسمان در حبس ماست «مولوی»
لیکن بشکر گویم کز طبع پاک من   چندین هزار شعر بدیع بلند ماند «مسعود سعد»
گفت فلان نیمه‌ای گوژپشت   بر سر کوی تو فلان را که کشت «نظامی»
پدید آمد رسوم بیوفائی   نماند از کس نشان آشنائی «حافظ»
هر آنکو گذشت از ره مردمی   ز دیوان شمر مشمرش آدمی «فردوسی»

مبهمات را معلوم کنید.

دگری و دگران مخفف دیگری و دیگران است : هنوز نگران است که ملکش با دگران است

یکدیگر و یکدگر از مبهمات مرکب است : بیکدیگر آزار مرسانید.

چند - کنایه از عددی غیر معین است :

بکوه اندرش چشمه بد نیز چند | بکام اندرون آب هر یک چو قند «اسدی»

گاهی بآخر آن حرف (ی) افزایند :

خروشی برآورد بیژن چو شیر | ز ترکان برفتند چندی دلیر

گاهی یک در اول آن در آید :

یک چند روزگار جهان دردمند بود | به شد که یافت بوی سمن را دوا طبیب
«رودکی»

چند چون پرسش را برساند از ادوات پرسش است

چند از این فرقت و بر جان ز غم فرقت رنج | چند از این دوری و بر دل ز پی دوری غم
«فرخی»

چندان و چندین - چندانکه گفتم غم با طبیبان | درمان نکردند مسکین غریبان
«حافظ»

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست | هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست «خیام»

اند - کنایه از عدد غیر معین است بین سه و نه :

یاد دارم بسال پنجه و اند | بحقیقت نگویمت که بچند

همه - نیز از جملهٔ مبهمات است و بر گروه نامعین دلالت کند :

همه سرکشان امر او را متابع | همه خسروان رای او را مسخر «فرخی»

گاهی همه بمعنی سراسر است :

همه کوه لاله است و آن لاله زیبا | همه دشت سبزه است و آن سبزه درخور
«فرخی»

همگان و همگی نیز از مبهماتند .

همه کس از مبهمات مرکب است :

همه کس از قبل نیستی فغان دارد | که ضعیفی و بیچارگی و تنگی حال
«غضائری»

تمرین (۲)

عارفی را گفتند چرا با خلق خدا نمی‌آمیزی گفت چه کنم قومی را که عیب من از من پنهان دارند و با دیگران میگویند (عطار)

هرکه عیب دگران پیش تو آورد و شمرد | بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد «سعدی»

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر | زان بیشتر که بانگ برآید فلان نماند «سعدی»

با همه اهل جهان گرچه از آن | بیشتر نکره و کمتر برهند

تو چنان زی که بمیری برهی | نه چنان چون تو بمیری برهند «جامی»

با چنین خلق و چنین رسم گر او را گویند | که فرشته است همانا که نباشد پنهان «فرخی»

روی مبهمات خطی بکشید

تمرین (۳)

پدری پسر را گفت با . . . آشنا سخن نگوی . با . . . کس سخن بتندی نشاید گفت از . . . که فرو خوری اسیر تو شود . . . . کس نمیداند که تکلیف او چیست باید بیاموزد . روزی . . . بکوشش او بستگی دارد . انجام این کار . . . رنج ندارد . این مطلب را از . . . بپرس ، شصت و . . . سال زندگانی کرده از بدگوئی . . . باک مدار

بجای نقطه‌ها یکی از مبهمات را که مناسب است بگذارید .

همان و همین : گوهر مخزن اسرار همان است که بود
حقّهٔ مهر بدان نام و نشان است که بود
«حافظ»

چنان و چنین : از مبهمات مرکّب باشند :

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند
چنان بود صدفی کش چنین بود گوهر
«عنصری»

(نوع پنجم - ادوات پرسش)

کلماتی را که در سؤال و استفهام بکار رود ادوات پرسش نامند مانند :

که در اشخاص : که گفتت برو دست رستم ببند / نبندد مرا دست چرخ بلند
«فردوسی»

چه در اشیاء : چه کار است پیش امیرم چه دانم / که گر میر پیشم نخواند نمیرم
«ناصر خسرو»

کو در مکان : میگفت بآواز که افسوس افسوس / کو بانگ جرسها و کجا ناله کوس
«خیام»

کجا در مکان : خانه من جست که خونی کجاست / ای شه ازین بیش زبونی که راست
«نظامی»

تمرین ۴

شاعری پیش صاحب عباد آمد قصیده‌ای آورد و هر بیت از دیوانی و هر معنی زادهٔ طبع سخندانی صاحب گفت ای فلان از برای ما عجب قطار شتری آورده‌ای که اگر کسی مهارشان بگشاید هر یک بگله‌ای دیگر گراید

همی گفتی بدعوی دی که باشد / به پیش شعر عذبم انگبین هیچ
ز هر جا جمع کردی چند بیتی / بدیوانت نبینم غیر ازین هیچ
اگر هر یک بجای خود رود باز / بجز کاغذ نماند بر زمین هیچ
«جامی»

هر آنکس که در بیم و اندوه زیست / بر آن زندگانی بباید گریست
دگر هر که دارد ز هر کار ننگ / بود زندگانی و روزیش تنگ
«فردوسی»

مرا کاشکی بودی آن دسترس / که نگذاری حاجت کس بکس

در عبارات و اشعار فوق روی مبهمات خطی بکشید :

کدام و کدامین در تردید : ندانم در آن گرد تاریک رنگ / که یاران کدامند و خصمان کدام
«مسعود سعد»

آنشب قدری که گویند اهل معنی امشب است / یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکبست
«حافظ»

چون در چگونگی : چونست حال بستان ای باد نوبهاری / کز بلبلان برآمد فریاد بیقراری
«سعدی»

چند در مقدار و زمان : چند پری چون مگسی بهر قوت / در دهن این تنهٔ عنکبوت
«نظامی»

کی در زمان : همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار آید / جهان از سر جوان گردد بهار غمگسار آید
«فرخی»

مگر در انکار : مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی / که فرشته ره ندارد بمکان آدمیت
«سعدی»

هیچ در انکار : ای که هرگز فرامشت نکنم / هیچت از بنده یاد می‌آید
«سعدی»

تمرین ۵

زاری نریمان بر مرگ گرشاسب

نریمان همیگفت زار ای دلیر / کجاست آن دل و زور و بازوی چیر
کجاست آن سواری و صف ساختن / کجاست آن بهر کشوری تاختن
جهان گشتی و رنج بر داشتی / چو گنجت بینباشت بگذاشتی
کنون سوی فرمانت دارند چشم / چه بودت که با ما بجنگی و خشم
«اسدی»

امروز کجا بودی و چه خبر خوشی آوردی ، آن کس که بدی کرد و بدی ندید کدام است . کدام باد بهاری وزید در آفاق ، که باز در عقبش نکبت خزانی نیست . کو اهل دلی که محرم راز بود ، کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر

در اشعار و عبارات فوق ادوات پرسش را معلوم کنید

تمرین ۶

بجای نقطه‌ها یکی از ادوات پرسش را بگذارید

. . . میداند عاقبت کارها . . . است . با . . . توان گفت که درد ما . . . است .
بخاطر ندارم که . . . با تو این سخن را گفتم . دوستان و یاران . . . رفتند .
آن قلم که خریدی . . . بردی . حال مریض شما . . . است . برادر من با تو . . .
گفت . این جماعت . . . ند . اینک قلم و مداد . . . ترجیح میدهی . از
چوپان پرسی که گله . . . است . جوانی با پیری گفت این کمان که بر پشت داری
به . . . میفروشی ؟ معنی این کلام را . . . میداند . من . . . چنین گفته بودم .
برادرت . . . میداند که . . . می گوید . ندانم . . . دیده ام در کتاب . من . . . بیدانم

در جمع که گویند: کیان . و در جمع چه : چه ها .
چون که و چه بفعل (است) متّصل شوند گویند : کیست و چیست .
در که و چه حالات اسم جاریست :

مثال حالت فاعلی :

که آگهست که جمشید و کی کجا رفتند   که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد
«حافظ»

چه بود ت که از جان بریدی امید   بلرزیدی از تاب بیت چو بید
«سعدی»

مثال حالت مفعولی :

که را دانی از خسروان عجم   ز عهد فریدون و ضحاک و جم
«سعدی»

ما که بسیراب زمین کاشتیم   زانچه بکشتیم چه برداشتیم «نظامی»

(بقیه تمرین صفحه قبل)

مقصود تو چیست . از ... دوست رنجیده . قیمت این کتاب ... است
جای نقطه ها یکی از ادوات پرسش را بگذارید

تمرین ۷

بجز با گفت خفاشی که تا چند   سوی خورشید بینی دیده دربند
ازین پیکر که سازد چشم خیره   چرا عالم کنی بر خویش تیره
ز نشرهامش کان الماس دیده است   بنیر از تیرگی چشمت چه دیده است
چه دیدی کاینچنین بیتابی از وی   طپان چون ماهی بی آبی از وی
ترا جا در مغاک او را بر افلاک   برو کوتاه کن دستت ز فتراک
چو پروانه طلب یاری که آن یار   گهی پیرامن خویشت دهد بار
بگفتش کو تهی افسوس افسوس   تو پا می بینی و من پر طاوس
تو شبهای سیه دیدی چه دانی   فروغ این چراغ آسمانی
گرت روشن شدی یک چشم سوزن   برو سیه وحشی صد دیده چون من
وحشی

تنها بر متصل و منفصل ادوات پرسش را معلوم کنید .

مثال حالت اضافی :

پیش که بر آورم ز دستت فریاد   هم پیش تو از دست تو میخواهم داد
«سعدی»

تمرین ۸

که گفت مرا بخوانی ؟ مردمان از که سخن میگفتند ؟ چه بهتر از دوست خوب است ؟
از چه نومیدی و بچه امید دار ؟ چه را دوست داری ؟ دفتر که با دوام تر است ؟
که از تو بهتر مینویسد ؟ مرکب را در چه ریزند ؟ دانا از که گریزان است . برای چه
از سخن می رنجید . با که گویم که سخن فهم تواند کردن . این خط را با چه نوشتی .
از چه اندیشه داری . توانگر حقیقی کیست . شجاع حقیقی که را گویند . از چه او را
بیم میدهد . رفتار که ناپسند بود . از دست چه شکایت و فریاد دارد .

تخم ادب چیست وفا کاشتن   حق وفا چیست نگهداشتن
صحبت گیتی که تمنّی کند   با که وفا کرد که با ما کند
تا کی و کی دست درازی کنم   با سر خود بین که چه بازی کنم

حالات که و چه را در عبارات و اشعار فوق معیّن کنید

(فصل چهارم عدد)

عدد لفظی است که در تعیین عدهٔ اشیا و اشخاص بکار رود و شمارهٔ آنرا بیان کند چنانکه گوئیم: دو کتاب و پنج قلم، لفظ دو و پنج عدد است و عدهٔ کتاب و قلم را تعیین مینماید

عدد بر چهار قسم است:

اصلی . ترتیبی یا وصفی . کسری . توزیعی .

اعداد اصلی در زبان پارسی بیست کلمه است از این قرار:

یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده

بیست سی چهل پنجاه شست هفتاد هشتاد نود صد هزار

عددهای دیگر از قبیل یازده دوازده سیصد دوهزار صد هزار

تمرین ۹

عددهائی که در این اشعار استعمال شده نشان دهید

از آن پس جهاندار پیروزگر — ابا گرز بنشست بر تخت زر
در گنج دینار بگشاد و گفت — که گنج بزرگان نشاید نهفت
که کوشش و کینه و کارزار — شود گنج و دینار بر چشم خوار
جهاندار از آنپس بگنجور گفت — که ده جام زرین بیار از نهفت
شمامه نهادند بر جام زر — ده از نقرهٔ خام هم پر گهر
پر از مشک جامی ز یاقوت زرد — ز فیروزه جامی دگر لاجورد
عقیق و زمرد بر او ریخته — بمشک و گلاب اندر آمیخته
پرستنده با کمر ده غلام — ده اسب گرانمایه زرین لگام
که ده خوان زرین بنه پیشگاه

از ترکیب این اعداد بحصول پیوسته اند و در ترکیب این روش را معمول میدارند: از یازده تا نوزده عدد کوچکتر را که از جنس آحاد است بر عدد بزرگتر که از جنس عشرات است مقدم دارند مانند: یازده دوازده هفده .

گاهی بحسب ضرورت عدد بزرگتر را مقدم آورند مانند:

گزین کرد هم در زمان پهلوان — ده و دو هزار از دلاورگوان
«اسدی»

که بجای دوازده ده و دو گفته و مثل

ده و شش هزار از مهان سرای — ز گوهر کمرشان ز دیبا قبای
«اسدی»

و مانند:

من کیستم که بر من نتوان دروغ بستن — نه قرص آفتابم نه ماه ده چهاری
«منوچهری»

از بیست تا صد عدد بزرگتر را مقدم دارند و عدد کوچکتر را بوسیلهٔ (و) بر آن عطف کنند مانند: بیست و یک ، سی و هفت ، هفتاد و پنج

بقیهٔ تمرین صفحهٔ قبل

برآمیز دینار و مشک و گهر — پری‌روی ده با کلاه و کمر
دو صد خز و دیبای پیکر بزر — یکی افسر خسروی ده کمر
چنین گفت کاین هدیه‌ای را که رنج — ندارد دریغ از پی نام و گنج
از ایدر برود تا سوی کاسه رود — دهد بر روان سیاوش درود
ز هیزم یکی کوه بینند بلند — فرود است بالایش از ده کمند
دلیری از ایدر بباید شدن — همه کاسه رود آتش اندر زدن
بدان تا گر آنجا بود رزمگاه — پس هیزم اندر نماند سپاه
همان گیو گفت این شکار منست — همان سوختن کوه کار منست
دگر لشکر آید نترسم ز رزم — برزم اندرون کرکس آرم ببزم
«فردوسی»

از صد ببالا بالا عدد کوچکتر را بیشتر آورند مانند :

چهارصد . هفتصد ، هفتهزار ، ده هزار

۱ - بجای کلمهٔ دویست دو صد و بجای سیصد کلمهٔ سیصد تیرست را بکار برده اند چون :

بزرگی سراسر بگفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست

و مانند :

سیه گوش تیرست هر یک ببند پلنگان آموخته هشتاد و اند

«اسدی»

تمرین ۱۰

متقدمان گاهی بجای عدد حروف ابجد را بکار میبرده اند بدینطریق که : ابجد . هوز حطی . نمایندهٔ آحاد است تا اولین پایهٔ عشرات و بترتیب بر حرف یکی از مراتب آحاد را نشان میدهد چنانکه . ا . بر عدد یک و (ب) بر عدد دو دلالت می کند و براین قیاس تا حرف (ی) که کنایه از عدد ده می باشد و نخستین پایهٔ عشرات است و ده ده اضافه می گردد . کلمن . سعفص . نماینده مراتب عشرات است و از بیست تا نود را معین می کند . قرشت . ثخذ . ضظغ . مراتب مآت را تا اولین پایهٔ الوف بیان مینماید و صد صد علاوه میشود اینک مجموع حروف ابجد و اعدادی که از آنها بدست می آید :

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰	۸۰
ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف
۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰						
ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ						

این حروف را شعرا برای ضبط تواریخ بکار برده و در آن ذوق صنعت و لطف طبع بخرج داده اند چنانکه جزء صنایع مهم شعری قرار گرفته است

که بجای سیصد تیرست گفته است .

۲ - در سایر اعداد نیز شعرا تصرف روا داشته اند چنانکه :

ز ابیات غرّا دو ره سی هزار مر آن جمله در شیوه کارزار

و مانند : «فردوسی»

دو ره صد هزار از یلان برشمرد بمهتر پسر داد خاقان گرد

که (دو ره سی هزار) بجای شست هزار و (دو ره صد هزار) بجای دویست هزار استعمال نموده اند .

«اسدی»

۳ - چند عدد نامعلوم را میرساند چنانکه گوئی :

چند شاگرد دیدم . که عدهٔ شاگردان معلوم نیست .

چندان و چندین هم در مقدار غیر معین استعمال میشود .

تمرین ۱۱

اقسام عدد را درین اشعار نشان دهید

جهان پهلوان بود بمیان شهر بگردش بزرگان لشکر دو بهر
شتر سی هزار از درم بار کرد دگر نیم ازین بار دینار کرد
ز دُر چارصد تاج آراسته گزیده همه یک یک از خواسته
ز زر پیرهن سی دستش بافته بهم پود با تار بر تافته
ز زر بفت صد تخت بر رنگ رنگ که بد کمترین جامه سی من بسنگ
کنیزان دگر سی هزار از چگل پری چهره خادم هزار و چهل
دو ره ده هزار از بتان سرای همه با ستور و سلیح و قبای
ده و شش هزار اسب نوکرده زین همه زیر برگستوانهای چین
هزار اسب دیگر بزرین ستام از او عون و از تازی تیز گام

۴ - کلمه «اند» از سه تا نه را میرساند چنانکه :

هفتاد و اند سال در جهان بزیست .

و مرادف آن در زبان تازی بضع و نیّف است .

معدود و ممیز اعداد اصلی را اکنون در همه حال مفرد و پس از عدد آورند مانند :

بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت   گویند از و هنوز که بوداست عادلی
«سعدی»

ولیکن فصحاء پیشین معدود را در غیر واحد جمع نیز آورده اند مانند :

برادر بد او را دو اهرمنان   یکی کهرم و دیگر اندیرمان
«دقیقی»

و چون :

چو خردی بزرگ آورد دستبرد   به از صد بزرگان کشان کار خرد
«اسدی»

و مثل :

چه اند این شکر تازنده هموار   که اند این هفت سالاران لشگر

بقیه تمرین صفحه قبل

ز زر خشت تیر ست و سی بار پنج   که مردی یکی برگرفتن برنج
صد و سی سپر گونه گونه ز زر   غلافش ز دیبا نگار از گهر
دو ره چار صد یوز بد میش گیر   بتن همچو پاشیده بر قیر شیر
دو صد باز و افزون ز سیصد حشین   صد و شصت طغرل همه برگزین
دو ره سی هزاران ز تازی هیون   ز فرشش و ند بارشان گونه گون
ز گاوان صد و سی هزار از شمار   ز میشان دو شاهزاران هزار
چو پنجه هزار دگر برده بود   که هر یک بصد نا ز پرورده بود
«گرشاسبنامه»

وین هفت گوهران گدازان را   سقراط باز بست هفت اختر
«ناصرخسرو»

و مانند :

پناه میران دایم سپاه باشد و شهر   بوند این دو امیران پناه شهر و سپاه
«قطران»

تمرین ۱۲

چند روزی در خانه بسر بردم و هر روز چندین ورق کتاب مطالعه کردم . محسن امروز چند ساعت کار کرد زیرا هر هفته چند بار تفریح می کند .

گل ببیند چندان و سمن ببیند چندان   چندان که بگلزار ندیداست و سمنزار
«منوچهری»

از پس خویشم کشیدی بر امید   سالیان پنجاه یا پنجاه و اند
«ناصرخسرو»

پدر من شصت و اند سال زندگانی کرد و چندین مزرعه آباد نمود .

رودکی در سال سیصد و بیست و اند کلیله و دمنه را منظوم ساخت .

در درج سخن بگشای در پند   غزل را در بدست زهد دربند
تا آب پند باید شست دل را   چو سالت برگذشت از شصت و از نه
«ناصرخسرو»

در جمله های بالا عددهای مبهم و صریح را بوسیلهٔ عدد (۱) و (۲) معلوم دارید

تمرین ۱۳

معدودهای جمع را معیّن کنید

علی بن هیثم که این هفت حرف   سه روح و چهار اسطقسات ماست
سپهر چرخ نارد بحکم صد دوران   جان نزاید بسعی چار ارکان
هفت آبا بهر تأیید تو با چار امهات   همچنان کت بود و هست از بعد این مأمور باد
بصد قران نیز اید یکی نتیجه چو تو   ز امتزاج چهار امهات و هفت آبا «سنائی»
در زمین چار عنصر هفت حراث فلک   تخم دولت تا کنون بر جان افشانده اند «انوری»
پیشت آرم هفت مردان را شفیع   گر زدو عالمشان تبرا دیده ام
گفتم ز شاه هفت تنان دم توان شنید   گفتا توان اگر شدی شاه شاه قام
پس از تحصیل دین از هفت مردان   پس از تنزیل وحی از هفت قرا
زهره بد و زحمه از سر نعش   در رقص گشته سه خواهرانرا
بودند تا نبود نزولش درین سرای   این چار مادر و سه موالید بینوا
پس بران ستد مبارک ده انامل برگشاد   جدولی را هفت دریا ساخت از فیض عطا
که از پنج انامل مفتح باب سخن   ز هفت کشور جهانم برد قحط ووبا
طویله سخنش سی و یک جواهر داشت   نهادمش بهبای هزار و یک اسماء «خاقانی»

و این استعمالات مخصوص شعر است و در نثر نیاید .

هرگاه معدود دارای عدهٔ معین و محدود باشد غالباً بصورت جمع استعمال می شده است مانند :

چهار اسطقسات و چهار ارکان و چهار اتهات (عناصر چهارگانه) و هفت قرّاء . و سه خواهران و سه موالید . و ده انامل . و پنج انامل . و هزار و یک اسماء

هرگاه در آخر معدود یاء نکره در آید تقدم آن بر عدد روا باشد چنانکه گوئی :

مردی پنج برفتند . و سالی دو برآمد .

و در این صورت عدد معنی وصفی بخود میگیرد .

یاء نکره در عدد «یک» ، گاه بآخر عدد و معدود پیوسته شود مانند :

تمرین ۱۴

خصمان چیرگی کردند و سواری دویست برافگندند و رزمی صعب اتفاق افتاد و از لشگر ما مردی پنج گرفتار آمدند.
اگر این پادشاه را آنروز هزار سوار نیک یکدست یاری دادندی آنکار را فرو گرفتی ولکین نداوند و امیر مودود در راه بدیدم خود و روی بهتر پوس زین نهاده و شمشیر کشیده و بدست و اسب میتاخت و آواز میداد لشکر را که ای ناجوانمردان سواری چند سوی من آئید
«بیهقی»

یکی ابر برخاستی پر ز گرد   درفش مرا سرنگونسار کرد
«فردوسی»

یک پلنگی طفلکان نوزاده بود   گفتم او را شیر ده طاعت نمود
مولوی

یک مرده بنام به که صد زنده بننگ
هزار دوست بگیر که اندکست و یک دشمن مگیر که بسیار است .

یکی کودکی مهتر اندر برش   پژوهندهٔ زند و استا سرش
«فردوسی»

یا آنکه تنها بعدد متصل گردد چون :

بقلب سپاه اندرون نوشزاد   یکی ترک رومی بسر برنهاد
«فردوسی»

و گاه تنها در آخر معدود ذکر شود .

در شعر معدودی را که یاء نکره بآخر آن متصل نشده باشد بر عدد مقدّم میتوان داشت مانند :

تمرین ۱۵

بیک دست دو هنداونه برنتوان داشت

یکی نامداری که با نام او   شدستند بی نام نام آوران
منوچهری

یکی نره گوری زده بر درخت   نهاده بر خویش گوپال و رخت
گزین کن یکی مرد جوینده را   که با من بیاید بنخجیرگاه
یکی جام زرین پراز باده کرد   از و یاد مردان آزاده کرد
«فردوسی»

یکی سواری از لشکر برآمد و تیغی آبدار برکشید و از ناگاه در خیل دشمن افتاد .

(معدودهائی که مقدمست از معدودهائی که پس از عدد ذکر شده جدا کنید)
(استعمالات مختلف «یک» را نشان دهید)

گاه کلمهٔ (یکی) را با تشدید آورده اند :

ز یکّی چراغ آتش افروختن   توان لشگر نامور سوختن
«اسدی»

عدد یک و معدود آنرا بدون یاء وحدت هم میتوان استعمال نمود :

چو گشتاسب نشست یک شهریار   بزم و برزم و برای و شکار
«فردوسی»

بسی رنج بردم درین سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی

«فردوسی»

ومثل:

میان گل و سوسن و مرغزار	روان چشمهٔ آب بیش از هزار

«اسدی»

که اصل در آن (سی سال) و (بیش از هزار چشمهٔ آب) بوده است.

معدود را گاه با (از) استعمال کنند چون در این دو بیت:

دگر صد هزار از کمر دار تیغ	ز پیش و پس خود همی ساخت میغ
هزار اسب رود از فسیله گزید	دو ره ده هزار از بره سر برید

«اسدی»

هرگاه دو عدد در مورد تردید ذکر شوند عطف آنها بیکدیگر جایز نیست

تمرین ۱۶

مواردی که معدود مقدم است نشان دهید؟ چند جا معدود با از استعمال شده است؟ در چند مورد عدد مقدم است؟

پنج سوار دلیر بر پنجاه تن از سواران دشمن حمله کردند و مظفر شدند

یک جوان ایرانی در مسابقه از همه پیش افتاد.

این گهر خویش است با آن طوطیک	این گهر دو جسم بود و روح یک

مولوی

ببیک عطا سه هزار از گهر بشاعر داد	از آن خجستگی زرد چهره لاغر

«عنصری»

کتابخانهٔ ملی سی و یک هزار جلد کتاب دارد. کتابخانهٔ مجلس دارای هزار نسخهٔ خطی است جوانان دانشور هر روز چند ساعت در این کتابخانه‌ها بمطالعه مشغولند.

گزین کرد پنجه هزار از سوار	پیاده دگر نامور چل هزار
دلی آرزو دارم از تو یکی	که آری بکام خرد رنگ اندکی
دو ره صد هزار از سران سترگ	کشیدند در هم سپاهی بزرگ

«اسدی»

چنانکه گویند:

پنج شش منزل خریدم. و سه چهار کتاب خواندم

و در این هنگام اگر دو عدد از طبقهٔ هم باشند معدود در آخر اعداد آید مثل

دو سه شاگرد آمدند.

که معدود منفصلا در آخر ذکر میشود

و اگر دو عدد از طبقهٔ هم نباشند معدود در آخر هر یک مذکور گردد چنانکه گوئی:

تمرین ۱۷

بجای نقطه‌ها معدود مناسب بگذارید

پنج ... زود بآموزشگاه حاضر شدم. دیشب بیست ... کتاب خواندم. پنج شش ... پیش در خیابان با یکی از دوستان مصادف شدم. یک --- پیش از آفتاب مرا پدرم بیدار کرد. برای دستگیری فقرا ده ... اعانه خواهم داد

تمرین ۱۸

در قطعهٔ ذیل عددهای تردیدی را معین کنید

در حدود ری یکی دیوانه بود	سال و مه گردی بکوه و دشت گشت
گفت ای آنان که نان آماده بود	گاه قرب و بعد این زرینه طشت
توزی و کتان بگرما پنج شش	قاقم و قندز بسرما هفت هشت
لذت هستی در رنج نیستی	بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

تمرین ۱۹

درین اشعار کجا معدود ذکر شده و کجا حذف شده است

حکایتی است بتفصیل استماع فرمائید	بشرط آنکه نگیرید ازین سخن آزار
بروزگار ملکشه عرابی حج رو	گر ببارگهش رفت از قضا که بار
سؤال کرد که امسال عزم حج دارم	مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار
چو حلقه در کعبه گیرم از سر صدق	برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار
چو پادشه بشنید این سخن بخازن گفت	که آنچه خواست عرابی برد دو چندان بار
برفت خازن و آورد پیش شه بنهاد	بلطف گفت شه او را که سیدمی بردار

نه کتاب ده کتاب خوانده ام .

که معدود تکرار شده و روا نیست که بگوئی نه ده کتاب خوانده ام و بر این قیاس نوزده شاگرد بیست شاگرد رفتند رواست و نوزده بیست شاگرد روا نیست

حذف معدود در نظم و نثر معمولست مانند :

پدرشان ز گیتی چو بربست رخت — شدند این دو جوینده تاج و تخت
«اسدی»

و در این هنگام عدد را جمع نیز می بندند مثل :

بیک جای بودند خوش هر دوان — همه راه همپرسش و همعنان

و مانند :

سالار کیست پس چو از این هفتان — هر یک موکلست بکاری بر
«ناصرخسرو»

هرگاه بخواهند مقدار چیزی را معین کنند لفظی را که بر مقدار دلالت کند پس از عدد آورند :

بقیهٔ تمرین صفحهٔ قبل

سپاس دار و بدان کاین دو دیستی یار است
صد دگر بجمو شانه مید هم رشوت
که چون بکعبه رسی هیچ یاد من نکنی

من و سه شاعر و شش درزی و چهار دبیر
دبیر و درزی و شاعر چگونه جنگ کنند

صد است زاد ترا و گرای دو پای افزار
نه بهر من ز برای خدا ز بهر نهار
که از وکیل مزور تباه گردد کار
«انوری»

اسیر و خوار بماندیم در کف دو سوار
اگرچه چارده باشند یا چهار هزار
«انوری»

دو من قند . سه خروار شکر . چهار سیر نبات . دو مثقال چای .

گاه پس از عدد لفظی مناسب معدود آورند بدین قرار :

در انسان نفر ، در حیوان راس . در لباس و فرش دست . در شمشیر و تفنگ قبضه ، در توپ عراده ، در کشتی فروند . در کتاب جلد . در شال طاقه . در تخم و پسته و نظایر آن دانه و عدد . در انگشتری حلقه . در لؤلؤ رشته .

و این کار قیاسی نیست و همه جا آورده نمیشود و پیشینیان هم متداول نبوده است .

نویسندگان و شعرا هنگام تعداد پس از عدد دو و سه کلمهٔ (دیگر) افزوده و در تقسیم بدین طریق می آورده اند :

نخست . دو دیگر . سه دیگر .

ولی در اعداد دیگر این روش را معمول نداشته و چهار دیگر یا پنج دیگر نگفته اند .

هرگاه عدد بیش از یک و معدود لفظی عام باشد آنرا توضیح دهند مانند :

تمرین ۲۰

بجای نقطه ها لفظ مناسب معدود بگذارید

پنج ... اسب بجنگ آورد . ده ... کشتی غرق کرد . هفت ... لباس بینوایان را داد . هزار ... کتاب هدیه نمود . پدرم یک ... انگشتری بمن بخشید . ده هزار ... اسیر شدند و دو هزار ... تفنگ بوجه غنیمت بدست آمد . ده ... فرش خرید و فائده بسیار کرد

- استعمال الفاظ مناسب معدود در قرون اخیر متداول گردیده و بخصوص نویسندگان و سابداران دیوانی بدین کار نخست پای بند بوده اند و خلاف این رسم را غلطی زشت می شمرده اند و اکنون هم بعضی این روش را می پسندند و کار می بندند .

مرا بهره دو چیز آید ز گیتی — دل راد و زبان مدح گستر
«عنصری»

و مثل :

دو چیز طیرهٔ عقل است دم فرو بستن — بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
«سعدی»

و باشد که آنرا بوسیلهٔ تقسیم و باضافهٔ لفظ یکی و دیگر تفسیر کنند

مثل :

خدایرا دو جهانست فعلی و عقلی — یکی بمایه قلیل و دگر بمایه کثیر
جهان فعلی دنیا جهان عقلی شاه — یکی جهان صغیر و دگر جهان کبیر
«عنصری»

تمرین ۲۱

خوی مرد دانا بگوئیم پنج — وزین پنج عادت نباشد برنج
چو نادان که عادت کند هفت چیز — نباشد شگفت ار بر نجست نیز
نخست آنکه هرکس که دارد خرد — ندارد غم آنکه زو بگذرد
شادی کند زانکه نایافته — نه گر بگذرد زو شود تافته
بنابودنیها ندارد امید — نگوید که بار آورد شاخ بید
چو از رنج و زبد تن آسان شود — ز نابودنیها هراسان شود
چو سختیش پیش آورد روزگار — شود پیش دستی نیارد بکار
ز نادان که گفتیم هفتست راه — یکی آنکه خشم آورد بی گناه
گشاید در گنج بر ناسزا — نه رو مزد یابد نه هرگز جزا
سه دیگر بیزدان بود ناسپاس — نباشد خردمند و نیکی شناس
چهارم که با هرکسی راز خویش — بگوید برافراز د آواز خویش
بپنجم بگفتار ناسودمند — تن خویش دارد بدرد و گزند
ششم گردد ایمن بنا استوار — همی پرنیان جوید از خار بار
بهفتم که بستیهد اندر دروغ — به بی شرمی اندر بجوید فروغ
«فردوسی»

این اشعار در چه مواردی کلمهٔ دیگر اضافه شده است .

تبصره - اعداد از صد ببالا جمع بسته میشوند مانند :

صدها . هزارها . هزاران . صدهزاران .

و جمع از صد تا یک معمول نیست مگر با حذف معدود در شعر

اعداد ترتیبی یا وصفی

عدد ترتیبی آنست که بیان مرتبهٔ معدود کند مانند : پنجم . و چهارم .

تمرین ۲۲

در این اشعار اقسام و توضیح عدد را نشان دهید :

ز دو چیز گیرند مر مملکت را — یکی پرنیانی دگر زعفرانی
یکی زر نام ملک بر نبشته — دگر آهن آبدار یمانی
کرا بویهٔ وصلت ملک خیزد — یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده — دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاریست کورا نگیرد — عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دو چیز است کورا ببند اندر آرد — یکی تیغ هندی دگر زر کانی
بشمشیر باید گرفتن مر او را — بدینار بستنش پای از توانی
«دقیقی»

چهار چیز گزین بود خسروان را کار — نشاط کردن چوگان و بزم و رزم و شکار

ملک محمد محمود آمد بغزو — براین چهار بتابید کردگار چهار
نگاه داشتن عهد و برکشیدن حق — بزرگ داشتن دین و راستی گفتار
جز این چهار هنر صد هنر فزون داد — ازین چهار هنر بر یکی فزون صد بار
چو داد دادن نیکو چو علم گفتن خوب — چو عفو کردن مجرم چو بخشش دینار
خدای سخت دو قوی گفت باش آهن — برای آنکه دو بود اندر آهنش تدبیر «فرخی»
یکی که تیغ بود زو بدست شاه اندر — دگر که باشد بر گردن عدو زنجیر
«عنصری»

چند باشد ببند نان با تو — دو جوانمرد عقل و جان با تو «سنائی»

که مفاد آنچیزیست که در مرتبهٔ پنجم یا چهارم واقع گردد و چون اینگونه عدد در معنی صفتست آنرا وصفی نیز گویند .

اعداد ترتیبی را از اعداد اصلی میگیرند بدین طریق که حرف آخر عدد را مضموم کنند و میمی بآخر آن درآورند مانند :

دوم . سوم . چهارم . دهم . بیستم . و نظایر آن .

بجای کلمهٔ (یکم) نخست و نخستین گویند و استعمال یکم در زبان پارسی متروکست .

تمرین ۲۳

عددهای وصفی را معین کنید

بدانکه خلق در شنیدن مدح و ذم خویش بر چهار درجه‌اند :

درجهٔ اوّل عموم خلقند که بمدح شاد شوند و شکر گویند و بذم خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند و این بدترین درجاتست .

درجهٔ دوم درجهٔ پارسایان بود که بمدح شاد نشوند و بذم خشمگین شوند ولکن بمجاملت اظهار نکنند و هردو را برابر دارند ولکن بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن

درجهٔ سوم درجهٔ متقیانست که هردو را برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح را زیادت قبولی نکنند که دل ایشان نه بمدح التفات کند نه بذم و این درجه بزرگست و گروهی از عابدان پندارند که بدین رسیدند و خطا کنند و نشان آن این بود که اگر بدگوی نزدیک وی بیشتر نشیند بر دل وی گرانتر از مادح نباشد و اگر در کاری ویرا فرا خواهد معاونت وی دشوارتر نباشد از معاونت مادح و اگر بزیادت کمتر رسد طلب و تقاضی دل وی را کمتر از تقاضی مادح نبود و اگر بمیرد اندوه بمرگ وی کمتر نبود و اگر کسی وی را برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را و اگر مادح زلتی کند بر دل وی باید که سبکتر نبود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد را غرور دهد و گوید که خشم من با وی از آنست که وی بدین مذمت که کرد عاصی است و این تلبیس شیطانست و عابد که جاهل بود بچنین دقایق بیشتر رنج وی ضایع بود .

درجهٔ چهارم درجهٔ صدیقانست که مادح را دشمن گیرند و نکوهنده را دوست دارند و کیمیای سعادت

گاه در پایان اعداد وصفی (ین) اضافه کنند مانند :

دومین . هفتمین . دهمین . صدمین . هزارمین . و امثال آنها .

لفظ دوم و سیم را دویم و سوم نیز گویند و نویسند و در آخر عدد همزهٔ مضموم و میم (اُم) درآورند و سی‌ام گویند تا از (سیم) ممتاز باشد .

معدود اعداد ترتیبی در معنی موصوف و تقدیم و تأخیر آن جایز و متداولست مانند :

سومین روز . و روز سوم . و پنجمین سال . و سال پنجم .

حذف معدود در اعداد ترتیبی با وجود قرینه جایز است :

چو یک هفته بگذشت هشتم پگاه — نشست از بر تخت پیروزه شاه

«فردوسی»

اعداد کسری

عدد کسری آنست که پارهٔ از شمار درست را برساند مانند :

چهار یک . پنج یک . صد یک . هزار یک .

هزار یک زان که یافت از عطای ملوک — بمن دهی سخن آید هزار چندانم

«معروفی»

اکنون اعداد کسری را بشکل عدد وصفی استعمال کنند مانند :

یک دوم . سه دهم . هفت صدم .

عدد توزیعی

آنست که معدود را بمقدار متساوی بخش کنند مانند :

پنج پنج . ده ده . صدصد . هزار هزار .

و علامت آن در زبان فارسی (گان) بوده‌است مانند

ده گان . صدگان . هزارگان .

فصل پنجم - فعل (کنش)

یکی از اقسام نه گانهٔ کلمه فعل (کنش) است و آن کلمه ایست که بر شدن یا بودن . یا کاری کردن در یکی از سه زمان دلالت کند : علی روان شده . مسعود معقول است . جمشید میخواند .

۱ - صورت فعل و هیئت آنرا از حیث مفرد و جمع و شخص و غیره (صیغه ، یا (ریخت) گویند : رفت . رفتند . آمدیم . آمدند

۲ - زمان وقتی است که فعل در آن واقع شود میروم . رفتم . خواهم رفت

زمان بر سه نوع است :

گذشته یا (ماضی) چون زدم . رفتم . حال یا (اکنون) چون : الآن میرود . دارد میآید .

استقبال یا آینده چون : خواهم رفت . خواهد آمد .

تمرین ۲۴

افعال اشعار ذیل را نشان بدهید .

زعهد پدر یاد دارم همی
که باران رحمت بر او هر دمی
که در طفلیم لوح و دفتر خرید
ز بهرم یکی خاتم زر خرید
بدر کرد ناگه یکی مشتری
بخرمائی از دستم انگشتری
چو نشناسد انگشتری طفل خرد
بشیرینی از وی توانند برد
تو هم قیمت عمر نشناختی
که در عیش شیرین برانداختی «بوستان».

۳ - اشخاص فعل یعنی معلوم بودنِ ذاتی که فعل قائم بدوست و با و اسناد داده میشود و آن بر سه قسم است : اوّل شخص . دوّم شخص . سوّم شخص[1] واین سه یا مفردند یا جمع .

جمع		مفرد	
رفتیم	اوّل شخص :	رفتم	اوّل شخص :
رفتید	دوّم شخص :	رفتی	دوّم شخص :
رفتند	سوّم شخص	رفت	سوّم شخص :

تبصره - فعل گاهی در موقع اخبار استعمال میشود که قابل صدق و کذب است که مقصود گوینده خبر دادن از امر واقعی است و در آن ما احتمال راست و دروغ میرود : علی رفت . بهرام دیروز آمد .
وگاه در موقع انشاء که قابل صدق و کذب نیست مانند بگو . بیا . مزن .

۱- قدیم برطبق اصطلاح صرف ونحو عربی : اوّل شخص مفرد را متکلّم وحده و دوّم شخص مفرد را مفرد مخاطب و سوّم شخص مفرد را مفرد غائب ، و اوّل شخص جمع را متکلّم مع الغیر و دوّم شخص جمع را جمع مخاطب و سوّم شخص جمع را جمع غائب می گفتند .

تمرین ۲۵

صیغه های اوّل شخص و دوّم شخص و سوّم شخص را از افعال ذیل صرف کنید : رفتن . گفتن . شنفتن . شنودن بستودن . شتافتن . تافتن . بافتن . گسیختن سوختن . دویدن . رسیدن . توختن . اندوختن . انگیختن . آمیختن . شناختن . شتابیدن . ترسیدن . گسستن . افتادن . نهادن . آغشتن .

مرو . آیا گفت . شاید بیاید . کاشکی بیاید . و مانند آن

(ازمنه)

از برای حال در زبان فارسی صیغهٔ مخصوص نیست و فعل مضارع است که گاهی بر حال و گاهی بر آینده و استقبال دلالت کند و آن بر دو قسم است اخباری . التزامی .

۱- مضارع اخباری که کار را بطریق خبر و قطع برساند :

میروم	میرویم
میروی	میروید
میرود	میروند

۲ - مضارع التزامی که کار را بطریق شک و دودلی و خواهش و مانند آن برساند :

بروم	برویم
بروی	بروید
برود	بروند

فعل ماضی آنست که بر زمان گذشته دلالت کند : زدم . میزدم . زده بودم و آن بر پنج نوع است : ماضی مطلق . ماضی استمراری . ماضی نقلی . ماضی بعید . ماضی التزامی .

۱- ماضی مطلق آنست که بر زمان گذشته دلالت کند خواه بزمان حال نزدیک و پیوسته ، خواه دور باشد : پارسال این کتاب را خریدم .

مسعود الآن بخانه آمد :

آمدم	آمدیم
آمدی	آمدید
آمد	آمدند

۲ - ماضی استمراری آنست که دلالت کند بر صدور فعل در زمان گذشته بطریق استمرار و تکرار و تدریج و علامت آن (می) یا (همی) است در اول ماضی مطلق : هرسال بخراسان میرفتم . روزها درس میخواندم . شبها کار میکردند

میرفتم	میرفتیم
میرفتی	میرفتید
میرفت	میرفتند

تمرین ۲۶

از مصدرهای ذیل یک مضارع اخباری و یک مضارع التزامی بسازید : ریختن . بردن . شناختن . گسستن . رشتن . شنیدن . گرفتن . گشتن گشتن نوشتن . انگیختن . کافتن . بافتن . دمیدن . رسیدن .

تمرین ۲۷

درعبارات وجمله‌های ذیل مضارع اخباری و مضارع التزامی را معین کنید : بمسعود گفتم کتاب گلستان را بیاورد . خردمند آنست که از کارهای نکوهیده دوری گزیند . هنرمند هرجا رود قدر بیند و بصدر نشیند . خسرو همیشه درس میخواند . بهرام سه روز دیگر از سفر باز میگردد . کارها بصبر برآید و مستعجل بسر درآید بگو آنچه اگر ترا گویند بد آید و رنجور دل گردی . میگویم و می آیمش از عهده برون

بگویم بد کدام است و چه نیکوست ازین رفتار تو دشمن شود دوست .
بکارهای گران مرد کاردیده فرست که شیر شرزه برآرد بزیر خم کمند

تمرین ۲۸

درین جمله‌ها ماضی مطلق را معین کنید .
محمد از جای خود برخاست . هرکس آن درود عاقبت کار که کشت . سبزه‌ها دمید .

گاه در قدیم بجای (می) یا (همی) یاء استمراری بآخر فعل میافزودند :

رفتمی	رفتیمی
رفتئی	رفتیدی
رفتی	رفتندی

ولی دوم شخص و اول شخص جمع بندرت استعمال شده است

گاهی در قدیم با وجود افزودن (می) و (همی) یاء نیز بآخر فعل افزوده اند

گر آنها که می گفتمش کردمی نکوسیرت و پارسا بودمی

۳ - ماضی نقلی هرگاه در آن معنی ثبوت باشد دلالت بر کاری که کاملاً گذشته باشد مانند :

سهراب ایستاده است . یوسف نشسته است و اگر در آن معنی حدوث باشد دلالت کند بر کاری که کاملاً گذشته باشد مانند : نوکر آمده است . نامه خوانده ام .

رفته ام	رفته ایم
رفته ای	رفته اید
رفته است	رفته اند

گاهی مابین ضمیر و فعل کلمهٔ (است) درآید :

رفتستم	رفتستیم
رفتستی	رفتستید
رفتست	رفتستند

بقیهٔ تمرین صفحهٔ قبل » هرکه علم شد بسخا و کرم . بند نشاید که نهد بر قدم . بی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند . درخت کرم هرکجا بیخ کرد ، گذشت از فلک شاخ و بالای او .

۴ - ماضی بعید یا (دور) که زمان وقوع آن از زمان حال دور باشد: مسعود دیروز بازار رفته بود. بهرام بامداد اینجا آمده بود. او را سال گذشته دیده بود.

ماضی بعید چون گاهی وقوع آن بر ماضی دیگر مقدّم است آنرا (ماضی مقدّم) نیز گویند. وقتی آمدم او رفته بود. چون بمنزل رسیدم آفتاب غروب کرده بود.

طریق ساختن ماضی بعید آنست که اسم مفعول فعل مقصود را گرفته ماضی مطلق فعل بودن بعد از آن آورند

رفته بودم	رفته بودیم
رفته بودی	رفته بودید
رفته بود	رفته بودند

تمرین ۲۹

از مصدرهای ذیل یک ماضی مطلق و یک ماضی استمراری و یک ماضی نقلی صرف کنید: رفتن. شنیدن. بردن. خفتن. گرفتن. شکافتن. یافتن

تمرین ۳۰

از مصادر زیر یک مضارع اخباری و یک مضارع التزامی بسازید گسستن. شناختن. آسودن. افروختن. پختن. گرفتن. نهادن

تمرین ۳۱

ازین مصدرها یک ماضی استمراری که باوّل آن (می) باشد، و یک ماضی که بآخر آن (می) باشد صرف کنید: افروختن. انگیختن بریدن. شکستن. رسیدن. فرمودن

تمرین ۳۲

ازین مصادر ماضی بعید بنا کنید: خفتن پرداختن. کاشتن. گزیدن. فرمودن

۵ - ماضی التزامی آنست که شک و تردید و خواهش در وی داند. آنرا برساند: باید آمده باشد. شاید شنید باشید. گمان میکنم بهرام او را دیده باشد.

رفته باشم	رفته باشیم
رفته باشی	رفته باشید
رفته باشد	رفته باشند

مستقبل فعلی است که بر زمان آینده دلالت کند: فردا خواهم رفت. مسافر ما دو روز دیگر مراجعت خواهد کرد. مرد کاهل در زندگانی کامیاب نخواهد شد.

خواهم رفت	خواهیم رفت
خواهی رفت	خواهید رفت
خواهد رفت	خواهند رفت

تمرین ۳۳

درعبارات ذیل اقسام مضارع و ماضی را معین کنید: علی از دبیرستان بازگشت. رضا بدبستان میرود. شما بدیدن او آمده بودید. خوب است امروز درس فارسی را حاضر کنیم. محمود هنوز نرفته است. مبادا به بیداد روی آوری. گمان میکنم یوسف کتاب مرا آورده باشد. هرکه بد کند بد بیند و آن درود که کارد. هرکه نصیحت نشنود سر ملامت شنیدن دارد. این خبر را از من نشنیده بودید. امروز بشکار رفتیم.

تمرین ۳۴

در افعال ذیل اقسام ماضی و مضارع و مستقبل را معلوم کنید رفتم. شکسته بودم. رفته است. آمده باشد. خواهد رفت. ماندم. دیده بودم.

و گاهی این فعل را معکوس استعمال میکرده اند و این خاص نظم بوده است :

ازین پس که را برد خواهی بجنگ   که را داد خواهی بکام نهنگ
«فردوسی»

در فعل مستقبل جزء دوم که مصدر است گاهی مصدر را تمام میآورند مانند :

خواهم گفتن	خواهیم گفتن
خواهی گفتن	خواهید گفتن
خواهد گفتن	خواهند گفتن

خواهم شدن ببستان چون غنچه با دل تنگ   وانجا بنیکنامی پیراهنی دریدن
«حافظ»

و گاهی مصدر را مخفف استعمال میکرده اند و درین زمان قسم دوم معمول و متداول است :

خواهم زد	خواهیم زد
خواهی زد	خواهید زد
خواهد زد	خواهند زد

بستائیمش باید که باشیم شاد   چو داد زمانه بخواهیم داد
«فردوسی»
رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند   چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
حافظ

بقیه تمرین صفحه قبل
بیامدم . آمد . میردم . بردم یا بزدم . انداخته است . گرفته بودیم
میخوانم . میشنوید . مینوشت . می شنیند .

وجوه افعال

وجوه افعال شش است : وجه اخباری . وجه التزامی . وجه شرطی . وجه امری . وجه وصفی . وجه مصدری .

۱ـ وجه اخباری آنست که وقوع کاری را بطریق خبر بیان کند : رفتم . زدم . خواهم رفت . تو رفته . او آمده بود .

۲ـ وجه التزامی آنست که کار را بطریق شک و دودلی و آرزو و خواهش و مانند آن بیان کند و چون پیرو جمله و کلمهٔ دیگر است آنرا وجه «مطیعی» نیز گویند: میخواهم بروم . شاید بیایم . گمان میکنم محمود آمده باشد :

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم   راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
«حافظ»

۳ـ وجه شرطی آنست که کار را بطور شرط بیان نماید : اگر رفتی بردی و اگر خفتی مردی . اگر نیائی من خواهم رفت

از برای وجه شرطی در زبان فارسی در این زمان صیغهٔ مخصوصی نیست (1) بلکه بیشتر

تمرین ۳۵

فعلهائی درین قطعه آمده است معین کنید کدام اخباریست و کدام التزامی .

این شنیدم که گفت دمسازی   با رفیقی از آن خود رازی
گفت این راز را نگوئی باز   گفت من کی شنیده ام ز تو راز
شرری بود و در هوا افسرد   در تو زاد این زمان و از من مرد
«حدیقه سنائی»

---

(1) در قدیم صیغه های شرطی را با یاء میآورده اند :
اگر مملکت را زبان باشدی   ثناگوی شاه جهان باشدی

بصورت فعل التزامی گفته شود : اگر خواهی که بمقصود برسی کوشا و ساعی باش.

تبصره - گاهی در نظم و نثر علامت جمله شرطی مانند : اگر ، هرگاه و غیره را حذف کنند :

نباشد خرد جان نباشد رواست   خرد جان جانست و یزدان گواست
بدو گر بروی کام دل یافتی   رسیدی بجائی که بشتافتی

۴- وجه امری آنست که کار را بطور حکم و فرمان و خواهش بیان نماید

برو . بروید . بگو . بگوئید

بخوان تا بخواند دعائی برین   که رحمت رسد ز آسمان بر زمین
«سعدی»

امر منفی را (نهی) گویند و جزء وجه امری بشمار است : مرو . مشنوید

بزن بی تأمل بگفتار دم   نکو گوی اگر دیر گوئی چه غم
«سعدی»

تبصره : در دوم شخص فعل امر گاهی بجهت تأکید یا استمرار لفظ (می) در آرند :

مباش طبیب عیسوی هش   اما نه طبیب آدمی کش
«نظامی»

تمرین ۳۶

فعلهای این حکایت را معین کنید : سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر بچه وجه اتفاق افتاد گفت تا فضلهٔ صیدش بخورم و از شر دشمنان در پناه صولتش زندگانی کنم گفتند اکنون که بظل حمایتش در آمدی چرا نزدیکتر نروی تا از بندگان مخلصت شمارد ؟ گفت همچنان از بطش او ایمن نیستم

اگر صد سال گبر آتش فروزد   اگر یکدم در او افتد بسوزد
«گلستان»

۵- وجه وصفی : آنست فعل بصورت صفت و در معنی فعل باشد . فعل وصفی با فاعل مطابقه نمی کند و همیشه مفرد باشد : استاد آمده بدرس شروع کرد . یوسف برخاسته بمنزل رفت . شکارچی بشکار رفته آهوئی صید کرد .

۶- وجه مصدری فعلی است که بصورت اسم در آمده باشد : باید رفتن . نشاید گفتن . نیارم شنیدن .

در قدیم وجه مصدری را با (ن) علامت مصدر استعمال می کردند ولی بمرور زمان مصدر را مخفف استعمال کنند و گویند . نخواهم گفت . نشاید رفت .

اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت   چکند سوز غم عشق نیارست نهفت
«حافظ»

اقسام مصدر

مصدر بر چهار نوع است : مصدر اصلی . جعلی . بسیط . مرکب . مخفف

مصدر اصلی آنست که در اصل مصدر باشد : رفتن . گفتن . گرفتن

مصدر جعلی یا (موضوع) آنست که در اصل مصدر نباشد بلکه بآخر کلمهٔ فارسی یا (عربی) لفظ (یدن) افزوده باشند : تندیدن . آغازیدن . طلبیدن . فهمیدن . غارتیدن .

بسیاری از مصادر عربی مانند : فهم . طلب و بلع و اسامی فارسی مانند : جنگ . و ترس و آغاز که امروز از خود آنها فعل ساخته میشود در قدیم با مصادر دیگر ترکیب یافته و از خود فعلی نداشته اند مانند : فهم کردن طلب طلب کردن . بلع کردن . جنگ کردن ، ترس کردن . آغاز کردن و مانند آنها .

مصدر بسیط آنست که یک کلمه باشد : رفتن . آمدن . گفتن
مصدر مرکب آنست که از دو کلمه و بیشتر آمیخته باشد : برداشتن . بسخن گفتن

صورت تصریف فعل خواندن

وجه اخباری

مضارع

میخوانم   میخوانیم
میخوانی   میخوانید
میخواند   میخوانند

مستقبل

خواهم خواند   خواهیم خواند
خواهی خواند   خواهید خواند
خواهد خواند   خواهند خواند

ماضی استمراری

میخواندم   میخواندیم
میخواندی   میخواندید
میخواند   میخواندند

وجه التزامی
مضارع

بخوانم   بخوانیم
بخوانی   بخوانید
بخواند   بخوانند

ماضی مطلق

خواندم   خواندیم
خواندی   خواندید
خواند   خواندند

ماضی

خوانده باشم   خوانده باشیم
خوانده باشی   خوانده باشید
خوانده باشد   خوانده باشند

ماضی نقلی

خوانده ام   خوانده اید
خوانده ای   خوانده اید
خوانده است   خوانده اند

وجه امری

بخوانم   بخوانیم
بخوان   بخوانید
بخواند   بخوانید

ماضی بعید

خوانده بودم   خوانده بودیم
خوانده بودی   خوانده بودید
خوانده بود   خوانده بودند

وجه وصفی

خوانده   ناخوانده

وجه مصدری

خواندن

صورت تصریف فعل رسیدن

وجه اخباری

مضارع

میرسم   میرسیم
میرسی   میرسید
میرسد   میرسند

مستقل

خواهم رسید   خواهیم رسید
خواهی رسید   خواهید رسید
خواهد رسید   خواهند رسید

ماضی استمراری

میرسیدم میرسیدیم
میرسیدی میرسیدید
میرسید میرسیدند

ماضی مطلق

رسیدم رسیدیم
رسیدی رسیدید
رسید رسیدند

ماضی نقلی

رسیده‌ام رسیده‌ایم
رسیده‌ای رسیده‌اید
رسیده است رسیده‌اند

ماضی بعید

رسیده بودم رسیده بودیم
رسیده بودی رسیده بودید
رسیده بود رسیده بودند

وجه التزامی

مضارع

برسم برسیم
برسی برسید
برسد برسند

ماضی

رسیده باشم رسیده باشیم
رسیده باشی رسیده باشید
رسیده باشد رسیده باشند

وجه امری

برسم برسیم
برس برسید
برسد برسند

وجه وصفی

رسیده نارسیده

وجه مصدری

رسیدن

فعل مثبت و منفی

فعل مثبت آنست که دلالت بر وقوع کاری بطریق اثبات کند مانند: حسن بمدرسه رفت. علی بخانه آمد:

باد صبا درآمد فردوس گشت صحرا وآراست بوستانرا نیسان بفرش دیبا
ابر آمد از بیابان چون طیلسان رهبان برق از میانش تابان چون بسد بن چلیپا
آهو همی گرازد گردن همی فرازد گه سوی کوه تازد گه سوی دشت و صحرا
«کسائی»

فعل منفی آنست که عملی را بطریق نفی بیان کند: علی درس نخواند و چیزی نشد

محمد امتحان داد و کامیاب گشت

نکند دانا مستی نخورد عاقل می ننهد مرد خردمند سوی پستی پی

حروف زائد

در اول و آخر افعال حروفی در آید که جزء اصلی فعل نیست و آن بر هشت قسم است

(۱) - باء تاکید و زینت چون: برفت. بیاید. بساز. ببر.

و این حرف در قدیم بر سر مصدر و همهٔ صیغه های فعل در میآمده است:

گرچه نباشد حلال دور بکردن بچهٔ کوچک ز شیر مادر و پستان
«رودکی»
هر یک از دایرهٔ جمع بجائی رفتند ما بماندیم و خیال تو بیک جای مقیم
«سعدی»

تمرین ۳۷

افعال مثبت و منفی را معین کنید: صاحب مروت اگرچه اندک بضاعت باشد همیشه گرامی و عزیز روزگار باشد چون شیر که در همه اوقات مهابت او نقصان نپذیرد اگرچه بسته در صندوق باشد و اقسام فضائل نصیب اصحاب بصیرت است و هرگز بکاهلی متردد نگراید و از خردمند نسزد به بسیاری مال شادی کردن و باندکی آن غم خوردن

«کلیله و دمنه»

تبصره - اگر باءِ زینت بر سر افعالی در آید که اوّل آنها همزه باشد همزه به (یاءِ) بدل شود مانند: بیفراخت . بیفروخت . بیفکند .

فایده - هرگاه حرف (با) در اوّل فعلی در آید که چند مرکز داشته باشد چون: پیوست و بیند و مانند آنها جایز است که آنرا جداگانه با (هاءِ) غیر ملفوظ نوشت : به بیند . به پیوست

۲ - ۳ - می و (همی) برای افادهٔ معنی استمرار در اوّل فعل افزایند: میرفت . همیرفت میگوید . همیگوید :

رفتی و نمیشوی فراموش　　　میآئی و میبرم من از هوش
همیگفت کای پاک دادار هور　　　فزاینده دانش و فرّ و زور

گاه در قدیم بین فعل و (می) و (همی) باءِ زائد در میآمده است چون: می برفت . همی رفت . وگاهی نون نفی چون: می ندانم . همی ندانم .

تمرین ۳۸

در اشعار ذیل باءِ زینت و تأکید را معین کنید:

گذشت آن شب و بامداد پگاه　　　بیامد نشست از بر گاه شاه
بفرستاد و ایرانیان را بخواند　　　ز روز گذشته فراوان براند
بآواز گفتند پس موبدان　　　که ای شاه دانا تر از بخردان
بشاهنشهی در چه پیش آوری　　　چو گیری بمردی و کند آوری
چنین داد پاسخ بفرزانگان　　　بدان نامداران و مردانگان
که بخشش بیفزایم از گفتگوی　　　بکاهم ز بیدادی و جستجوی
"شاهنامه"

وگاه یک کلمه یا چند کلمه بین علامت استمرار و فعل فاصله میشده است:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

من ایدون شنیدم که جای مهی　　　همی مردم ناسزا را دهی
(شاهنامه)

وگاهی (همی) بعد از فعل می آید :

اگر گنج داری وگر درد و رنج　　　نمانی همی در سرای سپنج
"فردوسی"

(۴) - نون نفی نونی است مفتوح که در اصل (نی) بوده است با یاءِ مجهول بر وزن (چه و که) که بعدها کسرهٔ آنرا بفتحه بدل کرده اند مانند: نرفت . نگفت

نزدم	نزدیم
نزدی	نزدید
نزد	نزدند

گاه در اشعار در ماضی استمراری و مضارع نون نفی را بعد از علامت استمرار آورند مانند :

می نرفت . می نشنید . می نگویم : همی ندانی ای آفتاب غالیه موی که حال بنده ازین بس بسر چه سامان بود
رودکی

تمرین ۳۹

شش مثال بنویسید که در اوّل فعل کلمهٔ (می) باشد
شش مثال بنویسید که در اوّل فعل کلمهٔ (همی) باشد

هرجا علامت نفی با بای تأکید جمع آید با مقدم بر نون است: نرفت
بنگوید: غم مخور ای دوست کاین جهان نماند آنچه تو می بینی آنچنان نماند
نون نفی چون با اول افعال درآید هرگاه غرض نفی باشد متصل نوشته شود
و هرگاه مقصود عطف و ربط باشد جدا نوشته شود:

(۱) مانند: نرفت. نگفت. نمیآید نمیرود

(۲) مانند: نه میآید نه میرود. نه کار میکند نه درس میخواند.

هرگاه حرف نفی با اول فعل (است) درآید (نیست) نوشته شود:

۵ - میم نفی که با اول دوم شخص فعل امر درآید: مرو. مروید. مگوئید. مگو:
فعل امر منفی را (نهی) گویند

میم نفی گاهی در سوم شخص فعل امر در موقع دعا درآید: بیناد. مبیناد. رساد
مرساد. ریزاد. مریزاد.

پس از مرگ جوانان گل مماناد پس از گل در چمن بلبل مخواناد

۶ - الف زاید در آخر سوم شخص مفرد ماضی (گفتن):

تمرین ۴۰

پنج مثال بنویسید که حرف نفی را باید پیوسته نوشت پنج مثال بنویسید که حرف نفی را جدا باید نوشت

تمرین ۴۱

از مصادر ذیل صیغهٔ امر و نهی و دعا بسازید:
رفتن. گفتن. شنیدن. دیدن. آمدن. شتافتن. تافتن. فزودن. گشادن

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود
"حافظ"

۷ - الف دعا در مثل: مبادا. بادا. گمویدا. مبویدا.

مبادا که بهمن شود تاجدار بیاد آورد خون اسفندیار

(۸) - یای مجهول این حرف نیز بآخر فعل ملحق میشود و در قدیم مانند کسره تلفظ میشده
و آن بر چند قسم است.

الف: یای استمراری که مانند (می) و (همی) معنی همیشگی و استمرار و دوام را
میرساند: رفتی. گفتی. گفتندی.

چو کودک ز کوشش بنیرو شدی بهر جستنی در پی آهو شدی
ز کشور بدرگاه شاه آمدی بدان نامور بارگاه آمدی
"فردوسی"

ب: یای شرط و جزا: این یاء بآخر افعال شرطی اضافه شود و در فعل جزا نیز درآید:
اگر مملکت را زبان باشدی ثناگوی شاه جهان باشدی

ج: یای تمنی: کاش آنانکه عیب من کردند رویت ای دلستان بدیدندی
نزادی مرا کاشکی مادرم نگشتی سپهر بلا بر سرم

د: یای شک و تردید و بیشتر قبل ازین افعال کلمات: گوئی و پنداری. مگر. شاید:
و مانند آنها آید: چیست این خیمه که گوئی پر گهر دریاستی یا هزاران شمع در پنگانی از مینستی
متقدمان در موقع گزارش خواب نیز غالباً یای مجهول بآخر فعلها اضافه می گردند:

دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی — کز عکس روی او شب هجران سرآمدی
"حافظ"

امروز اینگونه یا ها تقریباً از میان رفته و بجای آن (می) استعمال میکنند:

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد — کاش میآید و از دور تماشا میکرد

(فاعل یا مسندٌ الیه)

هر فعلی را انجام آورنده ایست یعنی شخص یا ذاتی که فعل از وی سر بزند و بدو اسناد داده شود و آنرا فاعل یا (مسندٌ الیه) گویند

فاعل گاهی جاندار یا (ذیروح) و یا (بیجان) و غیر ذیروح است :

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند — جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

(مطابقه و برابری فعل با فاعل)

چون فاعل یا (مسندٌ الیه) جاندار باشد فعل با آن در افراد و جمع مطابقه و برابری کند

تمرین ۴۲

یا های این اشعار را معین کنید :

شها خواهدی رخش تو تا تنگ — عنانش ز باد وزان باشدی

سپهر برین گر زبان داردی — خطاب ترا ترجمان باشدی "مسعود"

تعالی الله چه رویست این که گوئی آفتابستی — ز شرم رنگ رخسارش چو نیلوفر در آبستی
سعدی

تمرین ۴۳

افعال این حکایات را معین کنید که از چه قبیل است و آنها را بطرز امروز بنویسید یکی در مسجد سنجار بتطوع بانگ نماز گفتی بادائی که مستمعان را از و نفرت بودی "گلستان"

روباه گفت اگر خرد و عقل داشتی پس از آنکه صولت ملک مشاهده کرده بود در دروغ من نشنودی و بجذبعیت من فریفته نشدی و بپای خود بگور نیامدی
"کلیله و دمنه"

ایرانیان قدیم دلیر و راستگو بودند . ایران بزرگترین مهد دانش و پرورش گیتی است

آتش اندر پختگان افتاد و رفت — خام طبعان همچنان افسرده اند
"سعدی"

و چون فاعل جمع غیر جاندار باشد بیشتر فعل را مفرد آورند و بهتر است که این سعی در نوشته ها رعایت کرده شود : اشعار فردوسی محکم و روانست . اشعار سعدی لطیف و رقیق است . شکوفه ها از اثر سرما ریخت - برگها را خزان کرد . گلها زرد شد .

هرگاه فاعل اسم جمع باشد هر دو وجه جایز است

گرگ اجل یکایک ازین گله میبرد — وین گله را ببین که چه آسوده میچرد

مردم دو گروهند حازم و عاجز . گله از دشت بازگشت .

مردم سفله بسان گربه گرسنه — گاه بنالند بزار و گاه بخرند "ناصر خسرو"

هرگاه فاعل غیر جاندار باشد اما او را بجاندار تشبیه کنند و برای او شخصیت قائل شده باشند بیشتر فعل را جمع میآورند :

تمرین ۴۴

جای این نقطه ها ضمیر مناسب بگذارید : بدانکه اگر درختی را ببر . . . از بیخ او شاخی جه . . . و اگر بشمشیر جراحتی افتد . . . هم علاج پذیر . . . و پیکان که در دل نشیند . . . هم ممکن گرد . . . و جراحت سخن هرگز علاج نپذیر . . . هر سوزی را دارو ئی . . . آتش را آب و زهر را تریاق و غم را صبر و عشق را وصال و آتش حقد را مادهٔ بی نهایت . . . اگر همه دریا ها بر وی گذر . . . نمیرد .
"کلیله و دمنه"

چرخ را انجم بسان دستهای چابکند　　　کز لطافت خاک بیجان را همی باجان کنند

(لازم و متعدی - ذو وجهین)

فعل بر سه قسم است : لازم . متعدی . ذو وجهین یعنی هم لازم و هم متعدی.

فعل لازم آنست بفاعل تنها تمام شود و مفعول صریح نداشته باشد : حسن رفت علی آمد .

فعل متعدی آنست که مفعول صریح نیازمند باشد : برادر تو کتاب را آورد. باد درخت را شکست . یوسف دبیرش را روان کرد .

فعل ذو وجهین آنست که گاهی لازم و گاهی متعدی استعمال گردد : درخت شکست درخت را شکستم . آب ریخت . آب را ریختم

چون خواهند فعل لازمی را متعدی سازند بآخر دوم شخص مفرد فعل امر آن : (انیدن) یا (اندن) در آورند :

خند :	خندانیدن	خنداندن
گری :	گریانیدن	گریاندن
دو :	دوانیدن	دواندن

تمرین ۴۵

افعال متعدی را از لازم جدا کنید : از هشت کس حذر واجب است : آنکه بی موجبی در خشم شود . آنکه نعمت منعمان را سبک دارند . آنکه راه غدر و مکر پیش او گشاده باشد و سردی نماید . آنکه بنای کار بر عداوت نهد . آنکه هوی را قبلهٔ دل سازد . آنکه بی سببی بر مردم بدگمان گردد . آنکه بقلت حیا معروف باشد و بشوخی و وقاحت مذکور آید « کلیله و دمنه »

گریز :	گریزانیدن	گریزاندن
رس :	رسانیدن	رساندن
روی :	رویانیدن	رویاندن
نویس :	نویسانیدن	نویساندن

(متعدیهای سماعی)

در قدیم بعضی افعال را با فزودن (الفی) قبل از علامت مصدر متعدی میساختند چنانکه از : برگشتن . برگاشتن . و از نشستن : نشاختن ساخته اند :

همی نیزه برگاشت برگرد سر　　　که هومان ویسه است پرخاشگر « فردوسی »

(معلوم و مجهول)

فعل معلوم آنست که بفاعل نسبت داده شود : علی آمد . بهرام رفت .

فعل مجهول آنست که بمفعول نسبت داده شود : سهراب کشته شد . فرهاد زده شد .

فعل مجهول بیشتر با فعل (شدن) صرف میشود و با فعل : گردیدن . آمدن .

تمرین ۴۶

فعلهای معلوم و مجهول این عبارات را معلوم کنید : محمود از سخن شما افسرده شد . درخت سرو از باد سخت شکست . آب ریخت . این کتاب بنظر او پسندیده آمد . درها شکسته گردید ماه و ثریا دیده شد . محمود دبیرش را جواب داد . نامهٔ شما رسید . جواب آن نوشته شد . این رای او را پسندیده افتاد .

افتادن نیز صرف تواند شد وطریق ساختن فعل مجهول چنان است که اسم مفعول از همان فعل را با یکی از صیغه های منظور از فعل شدن یا گشتن و گردیدن و یا آمدن و افتادن ترکیب نمایند :

یکایک از و بخت برگشته شد　　بدست یکی بنده برگشته شد «فردوسی»

خوشتر آن باشد که سر دلبران　　گفته آید در حدیث دیگران «مثنوی»

« اشتقاق »

اشتقاق یعنی بیرون آمدن لفظی از لفظ دیگر بطریقی که در لفظ و معنی مناسبت د

تمرین ۴۷

از مصدر های ذیل فعل مجهول بسازید و در دفتر بنویسید

بردن . شنیدن . آوردن . خواندن . دیدن . تراشیدن . پاشیدن . پسندیدن
گفتن . نمودن . ستودن . گرفتن . گماشتن . نگاشتن . نوشتن

تمرین ۴۸

از مصدر های ذیل یک مضارع و یک مستقبل مجهول بسازید

ریختن . آویختن . نهادن . کاشتن . شکافتن . نواختن ساختن . یافتن

تمرین ۴۹

ازین مصدرها یک ماضی مطلق و یک ماضی استمراری و یک ماضی نقلی مجهول بسازید

آراستن . پیراستن . برداشتن . آزردن . ستردن . نشاندن . افراشتن

تمرین ۵۰

از مصدر های زیر یک ماضی بعید و یک ماضی التزامی مجهول بنا کنید

ریختن . انگیختن . کشتن . پنداشتن . گسستن . شکافتن . گداختن . انداختن

تمرین ۵۱

افعال ذیل را که معلوم است مجهول کنید

پرورد . خوانده بود . گرفته است . دیده بودم . خواهم آورد . میزنیم .
میخوانیم . برده باشد . می برد . میگرفت . شنیده است . میشنوند

میان آنها موجود باشد مانند : روش . رونده . روا . روان که از کلمهٔ (رو) بیرون آمده و مشتق شده اند .

افعال و سایر مشتقات را ریشه و اصلی است که از آن ساخته شده و بوجود آمده اند .

جمیع مشتقات فارسی را دو ریشه و اصل است : فعل امر[۱] . مصدر مخفف

کلماتی که از فعل امر ساخته و مشتق میشوند از اینقرار است :

۱ - اسم مصدر　　۴ - صفت مشبهه
۲ - مضارع　　۵ - اسم آلت
۳ - اسم فاعل

اسم مصدر

۱ - اسم مصدر کلمه ایست که حاصل معنی مصدر را برساند : روش . گروش کوشش که از : رو . گرو . کوش . ساخته شده و حرف (ش) بآخر ریشه افزوده شده . و همچنین کلمات : مویه . پویه . ناله که از ریشهٔ : موی . پوی . نال : ساخته شده بدینطریق که حرف ها

---

۱ - مقصود ما از فعل امر صورت فعل امر است نه فعل امر حقیقی و برای سهولت در زود فهمیدن و درک کردن دانش آموزان فعل امر اختیار شده .

بدان پیوسته دافزوده شده

۳- مضارع اخباری باضافه کردن می دراوّل وضمائر شخصی بآخرآن:

	میروم	میرویم
رو	میروی	میروید
	میرود	میروند

۴- مضارع التزامی باضافه کردن (ب) دراوّل وضمائر شخصی بآخرآن:

	بروم	برویم
رو	بروی	بروید
	برود	بروند

۵- اسم فاعل باضافه کردن (نده) بآخرآن: رونده. گوینده. زننده شنونده

۶- صفت مشبهه باضافه کردن (ا) بآخرآن: گویا. بشنوا. رسا.

۷ اسم آلت بافزودن (ه) بآخرآن: ماله. استره. رنده ماىه. واسم آلت کلمه ایست که افزار وآلت کار را بیان کنید چون خواهند از کلمهٔ اسم آلت بسازند بآخر صورت امر (ه) افزایند

کلماتی که از مصدر مخفف ساخته میشوند:

اسم مصدر	ماضی نقلی
صیغه مبالغه	ماضی بعید
اسم مفعول	ماضی التزامی
ماضی مطلق	مستقبل
ماضی استمراری	

چون بآخر برخی مصدر تخفیفی (ار) افزایند اسم مصدر شود: رفت رفتار. گفت. گفتار. کشت. کشتار. کرد: کردار.

چون بآخر بعضی مصدر تخفیفی (ار) افزایند صیغهٔ مبالغه شود: خرید. خریدار. خواست. خواستار

چون بآخر مصدر تخفیفی (ه) افزایند اسم مفعول یا (صفت مفعولی) شود: زد. زده. آورد. آورده. بافت. بافته.

هرگاه بآخرآن ضمایر شخصی متصل شود ماضی مطلق شود: رفتم. رفتی. رفت زدم. زدی. زد

چون (می) باوّل ماضی مطلق افزایند ماضی استمراری شود: میرفتم میرفتی. میرفت.

چون الفاظ: ام. ای. است. ایم. اید. اند. بآخر اسم مفعول درآید ماضی نقلی گردد: زده‌ام. زدهٔ. زده است. زده‌ایم. زده‌اید. زده‌اند.

چون بعد از اسم مفعول ماضی مطلق فعل بودن درآورند ماضی بعید شود:

زده بودم . زده بودی . زده بود . زده بودیم . زده بودید
زده بودند .

هرگاه بعد از اسم مفعول مضارع التزامی فعل بودن در آورند ماضی التزامی
شود : زده باشم . زده باشی . زده باشد . زده باشیم . زده باشید
زده باشند .

چون پیش از مصدر مضارع فعل خواستن در آورند مستقبل شود :
خواهم خواست . خواهی خواست . خواهد خواست . خواهیم خواست
خواهید خواست . خواهند خواست .

(زمانهای مفرد و زمانهای مرکب)

زمان مفرد آنست که بی معاونت فعل دیگر صرف شود : رفتم . میردم . میرفتم
و مانند اینها .

تمرین ۵۲

معین کنید کلمات ذیل از کدام کلمه مشتق شده اند
دیدار . کردگار . گردش . پوشش . آفرینش . خسته . بسته . گرفتار
زده بود . نشسته است . خواهم رفت آورده است . بخشش . رنجش .
مویه . تابه . جویا . گویا . گریان روان ، خنده . آفریده .
آویزه . زده . گفته باشد . دیده باشند . پرستار . خواستار . مردار .
خواهم خرید . شنیده خواهد شد . آسوده آلوده . شکیب . نالان .
افتاده . رونده . کوشا . خوانا . گیرنده . شنیده بود . رفته بود .
پرورده . رسا . سازنده . خرامان . برش . پرسش . پالوده . بسته .

زمان مرکب آنست که بمعاونت فعل دیگر صرف شود که آنرا (فعل معین) خوانند
مانند : رفته است . رفته بودم . خواهم رفت .

(افعال معین)

فعل معین فعلی را گویند که افعال دیگر بکمک و معاونت آن صرف شود و آن
چهار است : استن . بودن . شدن . خواستن
اینک چند فعل معین را در جدول ذیل بنگاریم

(صورت تصریف فعل معین خواستن)

وجه اخباری

مضارع		مستقبل	
میخواهم	میخواهیم	خواهم خواست	خواهیم خواست
میخواهی	میخواهید	خواهی خواست	خواهید خواست
میخواهد	میخواهند	خواهد خواست	خواهند خواست

تمرین ۵۳

دو رفیق در بیابانی میگذشتند ناگاه یکی از ایشانرا نظر ببدرهٔ زری افتاد خواست
بردارد دیگری ملتفت شده بر فور بر رفیق خود سبقت گرفت و آنرا در ربود و پس با
یک دعوی مالکیت میکردند . یکی میگفت این بدرهٔ زر از آن من است که من اول
دیدمش دیگری میگفت نه چنین است بلکه بدرهٔ زر مراست که من از زمینش در ربودم القصه
کار بمجادله کشید بر سر و روی یکدیگر افتادند و داد و جدال بدادند در آن میان دزدی
برسید و همیان زر را در ربود و فرار نمود پس آن دو رفیق حسرت خوردند و ملامت
بردند و دم نتوانستند زد
وجوه افعال این حکایت را از یکدیگر جدا کنید .

ماضی استمراری

میخواستم	میخواستیم
میخواستی	میخواستید
میخواست	میخواستند

ماضی مطلق

خواستم	خواستیم
خواستی	خواستید
خواست	خواستند

ماضی نقلی

خواسته‌ام	خواسته‌ایم
خواسته‌ای	خواسته‌اید
خواسته است	خواسته‌اند

ماضی بعید

خواسته بودم	خواسته بودیم
خواسته بودی	خواسته بودید
خواسته بود	خواسته بودند

وجه التزامی

مضارع

بخواهم	بخواهیم
بخواهی	بخواهید
بخواهد	بخواهند

ماضی

خواسته باشم	خواسته باشیم
خواسته باشی	خواسته باشید
خواسته باشد	خواسته باشند

وجه امری

بخواهم	بخواهیم
بخواه	بخواهید
بخواهد	بخواهند

وجه وصفی

خواسته　　ناخواسته

وجه مصدری

خواستن

* * *

(صورت تصریف فعل بودن)

وجه اخباری

مضارع

میباشم [1]	میباشیم
میباشی	میباشید
میباشد	میباشند

ماضی نقلی

بوده‌ام	بوده‌ایم
بوده‌ای	بوده‌اید
بوده است	بوده‌اند

ماضی استمراری

میبودم [2]	میبودیم
میبودی	میبودید
میبود	میبودند

ماضی بعید

بوده بودم [3]	بوده بودیم
بوده بودی	بوده بودید
بوده بود	بوده بودند

ماضی مطلق

بودم	بودیم
بودی	بودید
بود	بودند

---

(۱) مضارع فعل بودن را در قدیم اینطریق نیز صرف میکرده اند :

می بوم	می بویم
می بوی	می بوید
می بود	می بوند

واکنون فقط سوم شخص مفرد استعمال میشود با حذف (می) بود لایق که بر دلها نویسند

(۲) در این زمان ماضی استمراری را بصورت ماضی مطلق استعمال کنند و بعضی میبودم گویند : بودم در قدیم نیز فعل بودن کمتر با (می) صرف میشده

(۳) ماضی بعید فعل بودن در این زمان متروک شده مگر در خراسان و فارس و بعضی ولایات دیگر

مستقبل

خواهم بود	خواهیم بود
خواهی بود	خواهید بود
خواهد بود	خواهند بود

وجه امری

باشم	باشیم
باش	باشید
باشد	باشند

وجه التزامی

مضارع

باشم[1]	باشیم
باشی	باشید
باشد	باشند

ماضی

بوده باشم	بوده باشیم
بوده باشی	بوده باشید
بوده باشد	بوده باشند

وجه وصفی

بوده — نابوده

وجه مصدری

بودن

---

(۱) در قدیم بجای این صیغه ها: بوم . بوی . بود . بویم . بوید . بوند . مرسوم بوده است و بمرور زمان متروک شده .

صورت تصریف فعل شدن

وجه اخباری

مضارع

میشوم	میشویم
میشوی	میشوید
میشود	میشوند

ماضی استمراری

میشدم	میشدیم
میشدی	میشدید
میشد	میشدند

ماضی مطلق

شدم	شدیم
شدی	شدید
شد	شدند

ماضی نقلی

شده ام	شده ایم
شده ای	شده اید
شده است	شده اند

ماضی بعید

شده بودم	شده بودیم
شده بودی	شده بودید
شده بود	شده بودند

مستقبل

خواهم شد	خواهیم شد
خواهی شد	خواهید شد
خواهد شد	خواهند شد

وجه التزامی

مضارع

بشوم	بشویم
بشوی	بشوید
بشود	بشوند

ماضی

شده باشم	شده باشیم
شده باشی	شده باشید
شده باشد	شده باشند

وجه امری

بشوم	بشویم
بشو	بشوید
بشود	بشوند

وجه وصفی

شده — ناشده

وجه مصدری

شدن

تغییرات در فعل امر و مشتقات آن ،

بدانکه همیشه قبل از علامت مصدر یکی از یازده حرف (زمین خوش نارسی) یا (شرف آموزی سخن) واقع خواهد بود و این حروف بیشتر در فعل امر و مشتقات آن تغییر کند از این قرار :

(ز) بحال خود باقی ماند :

زدن بزن

(م) حذف شود :

آمدن . بیا

از حرف (ز) و (م) بیش از این دو صیغه یافت نشود .

(ی) حذف شود :

تابیدن : بتاب — رسیدن : برس

پاشیدن : بپاش — خریدن : بخر

دمیدن : بدم — دویدن : بدو

استثناء

آفریدن : بیافرین — چیدن : بچین

گزیدن : بگزین — شنیدن : بشنو

دیدن : ببین ،

(ن) بحال خود باقی ماند

کندن : بکن — ماندن : بمان

آگندن : بیاگن — راندن : بران

خواندن : بخوان — افکندن : بیفکن

(خ) به (ز) بدل شود

انداختن : بینداز — بیختن : ببیز

اندوختن : بیندوز — نواختن : بنواز

انگیختن : بینگیز — شناختن : بشناس

استثناء

شناختن : بشناس — گسیختن : بگسل

فروختن : بفروش — پختن بپز

در مصدر (پختن) اگرچه (خ) به (ز) بدل شده ولی چون در اصل کلمه تغییر حاصل شده بقاعده است و جزو مستثنیات محسوب شده

(د) بالف بدل شود و بعد از آن بیشتر (ی) افزایند :

سودن : بسای — اندودن : بیندای

ستودن : بستای — آلودن : بیالای

پیمودن : بپیمای — نمودن : بنمای

استثناء

بودن : باش — درودن : بدرو

عنودن : بغنو   شنودن : بشنو

(ش) اگر بعد از الف است به (ر) بدل شود :

انگاشتن : بینگار   پنداشتن : بپندار

گاشتن : بگار   گذاشتن : بگذار

انباشتن : بینبار   داشتن : دار

در فعل امر داشتن امروز بعوض (دار) گویند (داشته باش) .

(ش) اگر بعد از الف نباشد قاعدهٔ کلی ندارد :

رِشتن : بریس   شدن : بشو

هشتن : بهل   کُشتن : بکُش

نوشتن : بنویس   گشتن : بگرد

(ف) بباء[۱] قلب شود

یافتن : بیاب   شتافتن : بشتاب

فریفتن : بفریب   تافتن : بتاب

روفتن : بروب   کوفتن : بکوب

---

(۱) تمام افعالی که در مصدر و اسم مصدر بحرف (ف) ختم میشود امر و مضارع و سایر صیغهٔ امری آن در قدیم به (پ) فارسی تلفظ میشده است .

(استثناء)

آلفتن : بیالفت   رفتن : برو

پذیرفتن : بپذیر   گرفتن : بگیر

شکافتن : بشکاف   خفتن : بخفت

گفتن : بگو   کافتن : بکاو

(الف) حذف شود :

ایستادن : بایست   فرستادن : بفرست

افتادن : بیفت   نهادن : بنه

(استثناء)

دادن : بده   ستادن : بستان

(ر) بحال خود باقی ماند و گاهی پیش از آن الف در آورند :

آوردن : بیاور   آزردن : بیازار

گستردن : بگستر   سپردن : بسپار

شمردن : بشمار   خوردن : بخور

(استثناء)

مردن : بمیر   کردن : بکن

بردن : ببر

در (بردن) اگرچه (ر) بحال خود باقی مانده ولی چون در اصل کلمه تغییر حاصل شده است جزء مستثنیات محسوب گردیده است

(س) : اگر ماقبل آن مضموم باشد به (و) بدل شود و گاهی بعد از آن (ی) زیاد شود :

جستن : بجوی — شستن : بشوی

رستن : بروی

و چون ما قبل (سین) مضموم نباشد در چهار مثال به (ه) بدل گردد :

کاستن : بکاه — رستن : بره

خواستن : بخواه — جستن : بجه

و در هشت مثال حذف شود :

زیستن : بزی — آراستن : بیارای

دانستن : بدان — مانستن : بمان

پیراستن : بپیرای — توانستن : بتوان

گریستن : بگری[1] — یارستن : بیار

فعل امر (ماندن)[2] و (مانستن) در صورت یکسانند ولی در معنی مختلفند :

در خانه بمان . بنیاکان خود بمان یعنی شبیه و مانند باش .

---

(۱) این صیغه بدو طرز تکلم میشود : بگری بکسر با و گاف و را ـ بکسر با و گاف و سکون
(۲) ماندن در قدیم گاهی متعدی بمعنی (گذاشتن) و گاهی لازم و بجای صبر کردن نیز میآمده :

تو زین داستان گنجی اندر جهان — بمانی که هرگز نگردد نهان

سخنگوی چون برگشاید سخن — بمان تا بگوید تو تندی مکن

"اسدی"

(فردوسی)

(فصل ششم - قید)

قید کلمه ایست که مفهوم فعل یا صفت یا کلمهٔ دیگر را بچیزی از قبیل : زمان و مکان و حالت و چگونگی مقید سازد و از ارکان اصلی جمله باشد مانند : هوشنگ پیوسته کار میکند . هرگز بیکار نمی نشیند . هر پرسش را عاقلانه جواب میدهد .

کلمات : پیوسته . هرگز . عاقلانه : از قیودند .

ا ـ ممکن است یک جمله دارای چند قسم از قیود باشد مانند : بهرام امروز اینجا خوب کار کرد . کلمهٔ امروز قید زمان و اینجا قید مکان و خوب قید وصف و کیفیت

ب ـ ممکن است که قیدی بر سر قید دیگر افزوده شود مانند : محمد بسیار دیر بخانه بازگشت

ج ـ قید بر دو قسم است : مختص . مشترک

قید مختص آنست که تنها در حالت قید استعمال شود مانند : هرگز . هنوز

قید مشترک آنست که در غیر حالات قید نیز استعمال شود مانند : خوب . بد و امثال آن که گاهی صفت واقع شوند و گاهی قید : علی خوب کار می کند محمد شاگرد خوبی است . هر که بد کند بد بیند . کار بد نتیجهٔ خوب ندارد

پاره از قیود مشهور از این قرار است :

۱- قیود زمان : پیوسته . همیشه . گاه . گاهی . ناگاه . ناگهان . همواره . دیر . زود . بامداد . دوش . پار . پیرار . شب روز دردم . و مانند اینها

۲- قیود مکان : بالا . پائین . فرود . چپ . راست . پیش . پس . آنجا . اینجا . درون . برون . هرجا . همه جا . ایدر . و مانند اینها .

۳- قیود مقدار : بیش . کم . بسیار . اندک . پاک . سراسر . کم بیش . بسی بسا . چند . چندان . جوجو . فراوان . و غیر اینها .

۴- قیود تاکید و ایجاب : البته . لابد . لاجرم . ناچار . بی گفتگو بی گمان . بدرستی . براستی را . بی چند و چون . و مانند اینها

۵- قیود ترتیب : پیاپی . دمادم . نخست . در آغاز . در انجام دسته دسته . یکان یکان . پس . آنگاه و مانند آن .

۶- قیود نفی : نه . هیچ . هرگز . بهیچوجه . بهیچ رو . اصلاً . ابداً . مطلقا و غیر آنها .

۷- قیود وصف : خندان . شادان . سواره . پیاده . لنگ لنگان . عاقلانه[1] . آشکار . پنهان . مردوار . بنده وار . آسان . دشوار . سربسته . نهفته

(۱) چون بآخر صفت علامت (انه) افزایند در غالب موارد قید وصف و چگونگی باشد مانند : مردانه . دلیرانه . جسورانه . خردمندانه و امثال آنها .

و مانند آن .

۷- قیود شک و ظن : پنداری . گوئی . گوئیا . مگر . شاید و مانند اینها

۶- قیود استفهام : کدام . چند . چون . چسان . مگر . هیچ و مانند آنها .

۱۰- قیود استثنا : جز . جز که . مگر . الا و امثال آنها .

تبصره - قیود دیگر را بقیاس آنچه گفتیم معلوم توان کرد از قبیل قیود تمنی : کاشکی . کاش . ای کاش . بوکه . آیا بود . و مانند آن . و قیود تشبیه مانند : مانا . همانا . چنین . چنان و مانند آنها .

تمرین ۵۴

برای هریک از اقسام قیود چند مثال بنویسید

تمرین ۵۵

معین کنید که این کلمات در جزء کدامیک از اقسام قیودند :

کرانه . ایدون . آندون . روبرو . پشت سر . بیش و کم . هرچه کمتر . یکجا . دست کم . لااقل . جمیعاً . کلاً . غالباً . اتفاقاً . احیاناً . واقعاً . مسلماً . آنگاه . درحال . فوراً . جزء بجزء . جابجا . برابر . قطعاً . مسلماً . پیاپی . اولاً . ثانیاً . دست بدست . جاهلانه . بی ادبانه . حقیقةً . آشکارا . طوعاً و کرهاً . خواهی نخواهی . جلو . عقب . پس . سپس . دیر . زود فرا . فرود . باز . تند . دیروز . امروز . شبانه . ترسان . جز . مگر . گاه و بیگاه . صبحگاهان . شامگاهان . هرچه بیشتر . افتان و خیزان شتابان . گریان . دورادور .

(فصل هفتم - حرف اضافه)

مقصود از حروف اضافه کلماتی است که نسبت میان دو کلمه را بیان کند و مابعد خود را متمم کلمهٔ دیگر قرار دهد چنانکه معنی کلمهٔ نخستین بدون ذکر دوم ناتمام باشد مانند: بتو میگویم. با شما خواهم رفت. از وی پرسیدم که معانی این افعال بدون حرف اضافه ناتمام است.

مشهورترین حروف اضافه عبارتند از: ب. با. از. بر. تا. در. اندر. نزد. نزدیک. پیش. برای. بهر. روی. زیر. زبر. سوی. میان. پی.

هریک ازین حروف در مورد مخصوص بکار میرود و بعضی از آنها معانی مختلف دارند ازین قرار:

(ب) درین معانی استعمال میشود:

۱- معنی همراه که از آن بمصاحبت تعبیر کنند مثل:

بادب سلام کرد. بسلامت عزیمت نمود.

۲- ظرفیت زمانی و مکانی. مثال اول:

دهقان بسحرگاهان کز خانه برآید — نه هیچ بیارآمد و نه هیچ بپاید
(منوچهری)

مثال دوم:

ای که گوئی بمین بوی دل و رنگ وفاست — بخراسان طلبم کان بخراسان یابم
(خاقانی)

۳- قسم مانند: بگویم که بنیاد سوگند چیست خرد را و جان ترا بند چیست

بگوئی بدادار خورشید و ماه — بتیغ و بمهر و بتخت و کلاه
«فردوسی»

۴- در بیان جنس چنانکه بجای آن (از جنس) توان گذاشت مانند:

بمردم شمار. بمرد مدار

هیچکس را تو استوار مدار — کار خود کن کسی بیار مدار
«سنائی»

۵- بمعنی طرف و سوی چون:

چو زین کرانه شه شرق دست برد بتیر — بر آن کرانه نماند از مخالفان دیار
(فرخی)

۶- استعانت راست و در این صورت آنچه پس از وی آید افزار کار و عمل است مانند این بیت: بلشکر توان کرد این کارزار بتنها چه برخیزد از یک سوار
«فردوسی»

۷- تعلیل و در این حال مابعد آن علت حکم است مانند:

بجرم خیانت بکیفر رسید. بگناه خود مأخوذ گردید.

بامرش وجود از عدم نقش بست — که داند جز او کردن از نیست هست
(سعدی)

۸- بر مقدار دلالت کند و مفید معنی تکرار باشد همچون:

بدامن درفشاند. بمشت زر داد. بخروار شکر پاشید. بتخت دیبا بخشید. که معنی آن: دامن دامن. مشت مشت. خروار خروار

تخت تخت . میباشد .

۹ - در آغاز و ابتدای سخن بکار رود مثل :

بنام خداوند جان و خرد ‌ ‌ ‌ ‌ کزین برتر اندیشه برنگذرد
«فردوسی»

که مراد این است آغاز سخن بنام خداوند جان و خرد باشد .

۱۰ - بمعنی برای مانند : بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند
که تو در برون چه کردی که درون کعبه آئی
«عراقی»

۱۱ - سازگاری و توافق راست چون درین بیت :

اگر جز بکام من آید جواب ‌ ‌ ‌ ‌ من و گرز و میدان افراسیاب
فردوسی

۱۲ - بر عوض و مقابله دلالت کند چون :

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق ‌ ‌ ‌ ‌ خرمن مه بجوی خوشهٔ پروین بدو جو «حافظ»

۱۳ - بمعنی استعلاست و در این هنگام آنرا به (بر) تأکید توان کرد مانند : نهاد افسرش پست برخاک بر ‌ ‌ ‌ ‌ همیکرد نفرین بضحاک بر «فردوسی»

۱۴ - بمعنی (را) مانند : بمن گفت . بمن داد . بمن بخشید . یعنی مرا گفت . مرا داد . مرا بخشید . و استعمال مفعول بعد ازین افعال بهر دو صورت جایز و در نظم و نثر شایع است .

۱۵ - قرب و نزدیکی : که فردا بداور بود خسروی ‌ ‌ گدائی که پیشت نیرزد جوی «سعدی»

مقصود نزدیک داور است :

۱۶ - بمعنی نهایت و پایان آید : از باختر بخاور شتافت . از مشرق بمغرب شد . و گاهی برای تأکید پیش از آن (تا) در آورند مانند : از شمال تا بجنوب رفت از خراسان تا بطهران آمد . از سر تا بقدم زیباست .

۱۷ - برای ترتیب مانند : دم بدم . خانه بخانه . شهر بشهر . دیار بدیار . کوه بکوه

۱۸ - افادهٔ تشبیه کند مانند : لطفش بهار شادمانی است . قهرش سموم زندگانی است

۱۹ - در توضیح و تفسیر بکار رود :

بتن زنده پیل و بجان جبرئیل ‌ ‌ ‌ ‌ بکف ابر بهمن بدل رود نیل
«فردوسی»

که مفاد آن چنین میشود : از جهت تن زنده پیل و از جهت جان چون جبرئیل و از جهت

تمرین ۵۶

درین جمله‌ها و عبارات معانی حرف اضافهٔ (ب) را معین کنید

خردمند اگرچه بقوت خود ثقتی دارد تعرض عداوت جایز نشمرد و هر که تریاق دانواع دارد ها بدست آرد باعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید و هنر در نیکو فعلی است که بسخن نیکو آن مزیت نتوان یافت برای آنکه اثر فعل نیک اگرچه قول از آن قاصر باشد در آخر کارها بآزمایش هرچه آراسته تر پیدا آید و باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد تا گرد نیها را بحسن عبارت بیاراید در چشم مردمان بطلاوت زبان برازد اما عواقب آن بمذمت و ندامت کشد .

هر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود را از ناصحان گرداند و بتلطف در معرض محرمیت آید و چون بر اسرار وقوف یافت و فرصت مهیا بدید بایقان و بصیرت دست بکار کند و هر زخمی که زند چون برق بی سحاب باشد و چون قضای خطا رود .

«کلیله و دمنه»

لف ابر بهمن و از جهت دل ر ر دنیل .

حرف (ب) در اوّل بعضی افعال برای زینت در آید : بگو . بروم . بیا . بزند . برفت . وگاه در اوّل اسم در آید و بدان معنی وصفی دهد مثل : بهوش بخرد . بدانش .

یا سخن آرای چو مردم بهوش   یا بنشین همچو بهائم خموش «سعدی»

درین دو مورد (ب) حرف اضافه نباشد زیرا نسبت میان دو کلمه را نمیرساند

(با) افادهٔ این معانی کند :

(۱) بمعنی مصاحبت و همراه بودن آید همچون :

از دشمنان دوست حذر کردنی رواست   با دشمنان دوست ترا دوستی نکوست

تمرین ۵۷

در عبارات و شعرهای ذیل معلوم کنید معانی (با) را

با بدان کم نشین که در مانی   خو پذیر است نفس انسانی

باخرد و حصافتی که داشت در جوال فریب خصمان رفت . با من آی که نزا پندها «سنائی» و اندرزها گویم .

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است   این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

«حافظ»

با تو می گفتم نه با ایشان سخن   ای سخن بخش نو و آن کهن

«مولوی»

اگر خواهی که با خواستهٔ بسیار درویش نگردی حسود و آزمند مباش . (قابوسنامه)

مرد با عقل و خرد از مکر دوستان خصم ایمن نشیند و با همهٔ توانائی در اعداد و سائل کوتاهی نورزد

از دشمنان دوست حذر کردنی رواست   با دوستان دوست ترا دوستی نکوست

اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد   بر دوستان دشمن و بر دوستان دوست

با من آمد . با من رفت . با دوست بخور که دشمنت خواهد خورد .

(۲) بمعنی طرف و سوی باشد مانند :

برد از وی پیامی چند با او   زلیخا را دهد پیوند با او

با شیراز شد . با یزد رفت . با طهران آمد .

و درین زمان اینگونه استعمال نکنند و گویند : بشیراز رفت . بیزد رفت بطهران آمد .

(۳) استعانت را باشد مانند : جهان را با دیدهٔ عبرت ببین . با دست توانا بناتوان یاری کن .

(۴) برای مقابله و برابری آید مانند :

با روی تو آفتاب دیدم   خوبست ولیکن آن ندارد (حافظ)

(۵) بجای با وجود استعمال شود چون :

با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه   مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس

«عرفی»

و در کلمهٔ (باآنکه) نیز همین معنی منظور است و متقدمان بجای آن (باز آنک) نیز گفته اند . گاه (با) با اسم ترکیب شود و معنی صفت باسم دهد مانند : بادانش باخرد . باهوش

اینگونه با جزء کلمهٔ مرکب است و حرف اضافه نیست .

(از) دارای معانی بسیار است ازین قرار.

۱- بیان جنس کند و مابعد آن مبیّن کلمهٔ پیشین باشد مانند:

درفشش سیاه است و خفتان سیاه ز آهنش ساعد ز آهن کلاه «فردوسی»

۲- برای تبعیض آید و این در صورتی است که مابعد آن جمع یا اسم جمع یا اسم عام باشد مثل: یکی از ملوک عرب را شنیدم که با مقربان همی گفت. تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند «گلستان»

شنیدم که در مرزی از باختر برادر دو بودند از یک پدر «سعدی»

۳- سببیت راست چون:

گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر «مولوی»

پیاده از آنم فرستاده طوس که تا اسب بستانم از اشکبوس «فردوسی»

۴- مجاوزت راست: کاروان از شهر گذشت. چاره از دست ما رفت. دردم از درمان گذشت.

(۵) آغاز و ابتدا راست و ناچار پس از آن لفظی باشد که معنی زمان یا مکان را برساند مانند:

آمد نوروز هم از بامداد آمدنش فرخ و فرخنده باد «منوچهری»

و چون از باین معنی باشد با (تا) که نهایت را میرساند گفته شود مانند:

شاه گیتی ملک مشرق سلطان زمین آنکه از باختر او راست روان تا خاور «فرخی»

یکی گفت این شاه ایران دهند ز قنوج تا پیش دریای سند «فردوسی»

و گاه مقابل آن لفظ (ب) استعمال شود مانند:

بعقابی رسید از مگسی بسماکی رسید از سمکی «انوری»

از شام بب بام کشید. از آغاز بپایان آمد. از بام بزمین افتاد.

۶- ملک و اختصاص را باشد مانند: این خانه از من است. این دفتر از کیست این مملکت از دست.

و درین موقع گاهی پس از آن لفظ (آن) نیز در آورند مانند: این خانه از آن من است.

شهری گفتگو که فلانی از آن ماست ما عشقباز کامل و او خشتزن ماست «خاقانی»

۷- مفید معنی تفضیل باشد مانند: سگ حق شناس به از مردم ناسپاس

اگرچه زنده رود آب حیاتست ولی شیراز ما از اصفهان به. «حافظ»

۸- (از) چون با کلمهٔ (برِ) مرکب شود بمعنی استعلا باشد مانند:

چو یک هفته بگذشت هشتم پگاه نشست از بر گاه پیروز شاه «فردوسی»

یعنی بر بالای و بر روی گاه

(بر) بمعنی بالا است چنانکه درین بیت:

دولت از گوی بزرگیت نه فرود است و نه بر — نصرت از گوشهٔ تاجت نه فراز است و نه باز

وبهمین جهت از آن کلمه (برتر) ساخته اند. و در بسر افعال نیز پیشاوند است که بالا بودن و ارتفاع را میرساند مانند: برآمد. برانگیخت. برافراشت. برداشت. و درین دو مورد کلمهٔ (بر) از حروف اضافه نیست و چون حرف اضافه باشد آنرا بدین معانی استعمال کنند:

(۱) استعلا که بالا بودن چیزی را افاده میکند و آن یا حسی است مانند:

همچنان باز از خراسان آمدی بر پشت پیل — کاحمد مرسل بسوی جنت آمد از براق
«منوچهری»

تمرین ۵۸

معانی از را معلوم کنید

بیا تا برآریم دستی ز دل — که نتوان برآورد فردا ز گل
بفصل خزان در نبینی درخت — که بی برگ ماند ز سرمای سخت
برآرد تهی دستهای نیاز — ز رحمت نگردد تهیدست باز
قضا خلعتی نامدارش دهد — قدر میوه در کنارش نهد
مپندار زان در که هرگز نبست — که نومید گردد برآورده دست
همه طاعت آرند و مسکین نیاز — بیا تا بدرگاه مسکین نواز
چو شاخ برهنه برآریم دست — که بی برگ ازین بیش نتوان نشست
خداوندگارا نظر کن بجود — که جرم آید از بندگان در وجود
گناه آید از بندهٔ خاکسار — بامید عفو خداوندگار
گدا چون کرم بیند و لطف باز — نگردد ز دنبال بخشنده باز
چو ما را بدنیا تو کردی عزیز — بعقبی همین چشم داریم نیز
عزیزی و خواری تو بخشی و بس
عزیز تو خواری نبیند ز کس
«بوستان سعدی»

ویا عقلی که در تصور بالا فرض شود و آنرا (فرض) نیز توان گفت مانند:

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار — ز خاک تیره نماید بخلق زر عیار

۲ـ در وجوب و لزوم چون: بر شماست که این کار را انجام دهید «ابوحنیفهٔ اسکافی» و پاداش آن بر من است.

۳ـ در موقع قصد و آهنگ مانند:

بر آن سرم که اگر همتم کند یاری — ز بار منت دونان کنم سبکباری
(امیدی طهرانی)

تمرین ۵۹

درین اشعار معانی (بر) را معین کنید و همچنین معلوم کنید در چه مورد حرف اضافه است و چه مورد پیشاوند

بدو گفت پیران که ای پیل تن — درود از یزدان و این انجمن
ز نیکی دهش آفرین تو باد — فلک را گذر بر نگین تو باد
ز یزدان سپاس و بدو بر پناه — که دیدم ترا زنده بر جایگاه
«فردوسی»

بهر سو یکی آبدان چون گلاب — شناور شده ماغ بر روی آب
«اسدی»

بکارهای گران مرد کار دیده فرست — که شیر شرزه برآرد بزیر خم کمند (سعدی)

که اکنون برآمد بسی روزگار — شنیدم بسی پند آموزگار
که من بد نکردم بجای کسی — بدین کار بر رنج بردم بسی
«فردوسی»

مزن بر سر ناتوان دست زور — که روزی بپایش در افتی چو مور
یکی بر سر شاخ و بن میبرید — خداوند بستان نظر کرد و دید
(سعدی)

بر سر آنم که گر ز دست برآید — دست بکاری زنم که غصه سرآید
بر در ارباب بیمروت دنیا — چند نشینی که خواجه کی بدر آید (حافظ)
حافظ

-۴- درپیاپی بودن وترتیب و آن وقتی است که اسم بعد از آن مکرر شود مانند:

بمردی ورادی بگنج وگهر — ستون کیانم پدر بر پدر

آنکه چون پسته دیدمش همه مغز — پوست بر پوست بود همچو پیاز

«فردوسی»

«سعدی»

(در) دارای چند معنی است:

-۱- ظرفیت راست و آن یا حسی وواقعی است چنانکه گوئی: چند کتاب در خانه دارم. امروز در منزل میمانم. درکشور خود بآسایش زندگانی میکنم.

دراین مملکت گر بگردی بسی — پریشانتر از ما نیابی کسی

یا فرضی وعقلی است در جائی که ظرفیت محسوس نباشد چون: نکوکاران در آسایشند. وبدکاران دررنج وزحمت

-۲- سوی وطرف مثل:

نگه کرد رنجیده درمن فقیه — نظر کردن عاقل اندر سفیه

نگه کرد قاضی در و تیز تیز — معرف گرفت آستینش که خیز

«سعدی»

-۳- بمعنی (را) مانند:

ز تو آیتی در من آموختن — ز من دیو را دیده بر دوختن

«نظامی»

-۴- قرب ومصاحبت راست مانند:

دل بتو داده است نشانی مرا — در تو رسم گر برسانی مرا

«امیرخسرو»

-۵- اتصال وکثرت: سپردرسپر. عنان درعنان. باغ درباغ. خوان درخوان کاروان درکاروان.

گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو — که آنجا باغ درباغ است وخوان درخوان وبا دربا

«سنائی»

کلمات: در. اندر. درون. اندرون. گاه بیک معنی استعمال میشود با این تفاوت که لفظ: درون. اندرون. باکسرهٔ اضافه. و: در. اندر. ازکسرهٔ اضافه خالی باشد. این کلمات گاهی برای تأکید افزوده شوند:

شنیده ام حکایت که مرد مشک فروش — نهان کند جگرسوخته بمشک اندر

«امیرمعزی»

بدریا درمنافع بیشمار است — اگرخواهی سلامت برکنار است

«سعدی»

تمرین ۶۰

معانی (در) را معین کنید

حکیمی پسرانرا پند همیداد که جانان پدر هنرآموزید که ملک ودولت دنیا اعتماد را نشاید ومال وجاه از دروازه بدر نرود وسیم وزر درمحل خطراست یا دزد به یکبار برد یا خواجه بتفاریق بخورد اما هنرچشمه ایست زاینده ودولتی پاینده اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر درنفس خود دولتی است هرجا که رود قدر بیند و بصدر نشیند وبیهنر لقمه چیند وسختی بیند

سخت است پس ازجاه تحکم بردن — خوکرده بناز جورمردم بردن

وقتی افتاد فتنه درشام — هرکس ازگوشهٔ فرارفتند

روستازادگان دانشمند — بوزیری پادشا رفتند

پسران وزیر ناقص عقل — بگدائی بروستا رفتند

«سعدی»

هرگاه لفظ (در) و (اندر) بر سر فعل در آید حرف اضافه نباشد مثل :

بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید ‌‌ روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید

«سعدی»

تا - در موقعی حرف اضافه است که بمعنی نهایت باشد چون :

از خانه تا بازار رفتم . از بام تا شام کار کردم . روز را تا شب راه رفتم

و در غیر این مورد حرف ربط است .

کلمات : نزد . پیش . در معنی بهم نزدیک وحضور داشتن چیزی یا کسی را

میرساند : نزد من است . پیش او بود .

وگاه از آن معنی سوی وظرف استفاده شود : نزد او رفت . پیش او شتافت

(نزدیک) بر قرب مکان دلالت کند : نزدیک او نمیتوان رفت . وگاه

قرب زمانی را میرساند : و نزدیک است که او را از سراندیب آورد دام

نزدیک گاهی صفت استعمال شود : راه نزدیک . باغ نزدیک . «اسکندرنامه»

(زی) مفید معنی جهت باشد مانند :

زی حرب تو آمده است دیوی ‌‌ بدفعلتر از همه شیاطین

«ناصرخسرو»

وگاه در موقع عقیده ونظر بکار رود :

دیبای دل است شرم زی عاقل ‌‌ حلوای دلست علم زی والا

خرسند مشو بنام بی معنی ‌‌ نام تهی است زی خرد عنقا

«ناصرخسرو»

که مفاد آن در بیت نخستین (بعقیدهٔ عاقل) و در بیت دوم (بنظر خرد) میباشد .

کلمه : نزدیک وسوی هم بدین معنی استعمال میشود چون : بنزدیک من صلح

بهتر که جنگ . «سعدی»

درخت این جهان را سوی دانا ‌‌ خردمند است بار و بی خرد خار

«ناصرخسرو»

(پی) بمعنی (برای) و بجهت بکار میرود :

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم ‌‌ از بد حادثه اینجا بپناه آمده ایم

«حافظ»

حُروف اضافهٔ مُرکّب

هرگاه حرف اضافه بیش از یک کلمه باشد آنرا حرف اضافهٔ مرکب خوانند :

از برای . از پی . از روی . از بهر . بجز . در نزد . دربارهٔ .

تبصرهٔ - ۱ - کلماتی که بر ظرفیت دلالت کند چون : زیر . رو . پیش .

نزدیک . وقتی از حروف اضافه محسوبست که با متمم ذکر شود :

کتاب گلستان روی میز است . قلم زیر کاغذ هاست . سند تو پیش من است .

و در غیر این صورت قید یا صفت باشد : نزدیک رسید . پیش آمد .

که قید از برای رسید و آمد باشد .

۲ - هر یک از حروف اضافه بقسمی از افعال اختصاص دارد چنانکه بحث

کردن . دستی کردن . دشمنی ورزیدن . آشنائی داشتن . و نظایر آنها

بوسیلهٔ (با) تمام میشود وفعل: ترسیدن . پرسیدن . خواستن . شنیدن و امثال آنها با (از) استعمال شود . وازین قاعده مستثنی است فعل: آویختن . شستن . جداکردن . وهرچه در وجود محتاج بافزار و آلات باشد که بوسیلهٔ: (از) (ب) (با) تمام تواند شد

-۳- (از) . تخفیف یافته بدین صورت (ز) درمیآید و بهمان معنی که نوشته آمد استعمال میشود .

تمرین ۶۱

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست — سخن‌شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست
سرم بدنیی و عقبی فرو نمیآید — تبارک الله ازین فتنه‌ها که در سر ماست
در اندرون من خسته دل ندانم کیست — که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب — بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست
مرا بکار جهان هرگز التفات نبود — رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
از آن بدیر مغانم عزیز میدارند — که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب — که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست
ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
فضای سینهٔ حافظ هنوز پر ز صداست

چند حرف اضافه درین غزل وجود دارد
معانی هریک از حروف اضافه را معین کنید

فصل هشتم - حرف ربط

حرف ربط یا (پیوند) کلمه ایست که دو عبارت یا دو کلمه را بیکدیگر ربط و پیوند دهد . و آن بر دو قسم است : مفرد . مرکب .

حروف ربط مفرد: و . یا . پس . اگر . نه . چون . چه . تا . و مانند آن

حروف ربط مرکب : چونکه . چندانکه . زیراکه . همینکه . همانکه . بلکه . چنانچه . چنانکه . تا اینکه . و مانند اینها :

« کلمهٔ تا »

لفظ (تا) در جائیکه بمعنی انتها باشد و با ضمّ ذکر شود از حروف اضافه باشند: مانند:

از امروز تا سال هشتاد و پنج — ببالاش گنج و بکاهدش رنج
« فردوسی ».

و چون حرف ربط باشد بمعانی دیگر است از قبیل :

تمرین ۶۲

در اشعار ذیل قیود و حروف ربط را معین کنید

نخواهی که باشد دلت دردمند — دل دردمندان برآور ز بند
در جوانمردی جائی است که هرگز نرسید — هیچ بخشندهٔ هرگز نرسد زین پس هم
یکی داستان گویم ار بشنوید — همان بر که کارید آن بدروید
توقع دارم از شیرین زبانت — اگر تلخ است اگر شیرین جوابی
غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل — شاید که چو وابینی خیر تو درین باشد
خواهی اطلس بپوش و خواهی دلق — با خدا باش در میانهٔ خلق
سخن چون برابر شود با خرد — ز گفتار گوینده رامش برد
بدان گر زبانت مردم برنج — چو رنجش نخواهی زبان را بسنج

۱- شرط: تا غم نخورد و درد نیفزود قدر مرد — تا لعل خون نکرد جگر قیمتی نیافت

۲- مرادف همینکه:

تا برگرفت قافله از باغ عندلیب — زاغ سیه بباغ درآورد کاروان
«فرخی»

۳- عاقبت و فرجام:

تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن — تا ببینیم که از غیب چه آید بظهور

۴- سببیت و نتیجه: نام نیک رفتگان ضایع مکن — تا بماند نام نیکت برقرار
«سعدی»

۵- مرادف که:

عمر گرانمایه درین صرف شد — تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
«سعدی»

۶- مرادف چندانکه. هرقدر:

مزن تا توانی بر ابرو گره — که دشمن اگرچه زبون دوست به
«سعدی»

بد و نیک ماند ز ما یادگار — تو تخم بدی تا توانی مکار
«فردوسی»

۷- دوام و استمرار:

تا سال و ماه و روز و شب است اندرین جهان — فرخنده باد روز و شب و سال و ماه تو
«فرخی»

۸- بمعنی زنهار: زصاحب غرض تا سخن نشنوی — که گر کار بندی پشیمان شوی
«سعدی»

(که)

کلمهٔ (که) درصورتی که حرف ربط و پیوند باشد بحسب مقام در معانی مختلف بکار میرود از قبیل:

۱- سببیت و تعلیل: ای فرزند راستگو باش که راستی مایهٔ رستگاریست.

۲- تفسیر و تبیین: شنیدستم که هر کوکب جهانیست — جداگانه زمین و آسمانی است
«نظامی»

۳- در مورد مفاجات و امر ناگهانی: درین سخن بودیم که دو هندو از پس سنگی سر برآوردند (گلستان)

۴- بمعنی اگر: بندهٔ گنهکار چه کند که توبه نکند. چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را

۵- بمعنی بلکه: نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست — که هر خاری بتسبیحش زبانیست
«سعدی»

۶- بمعنی (از) متمم صفت تفضیل: بسختی مردن به که بار منت دونان بردن

۷- در موقع دعا: چه خوش گفت فردوسی پاکزاد — که رحمت بر آن تربت پاک باد
«سعدی»

تمرین ۶۳

درین اشعار معانی (تا) را معین کنید

زبد تا توانی نگالش مکن — ازین مرد داننده بشنو سخن
بیفزای نیکی تو تا ایدری — که گردی از آن شاد چون بگذری
سخنگوی چون برگشاید سخن — بمان تا بگوید تو تندی مکن
مگر تا نداری هراس از گزند — بزی راد و شادان دل و ارجمند

تمرین ۶۴

در اشعار ذیل معانی (که) را معین کنید

خردمند مردم هنرپرورند — که تن پروران از هنر لاغرند
منه نو رهی کان نه آئین بود — که تا ماند آن بر تو نفرین بود
تهمتن چنین داد پاسخ بدوی — که ای بیهده مرد پرخاشجوی
چنان رو که پرسندت روز شمار — نپیچی سر از شرم پروردگار
چو آنکس نباشد نکو گوی من — که روشن کند عیب بر روی من
مشو تا توانی ز رحمت بری — که رحمت برندت چو رحمت بری

میازار موری که دانه کش است — که جان دارد و جان شیرین خوش است
«فردوسی»

(چه)

کلمهٔ (چه) درصورتی که بمعنی تعلیل بُراد - (زیرا که) یا در مورد مساوات و برابری مرادف (خواه) باشد از حروف پیونداست .

مثال تعلیل : ای فرزند هنرآموز چه بی‌هنر همه جا خوار و بیمقدار است

بعد از چه تعلیل آوردن لفظ (که) غلط و نادرست باشد

مثال مساوات و برابری :

چه مردن دگر جا چه در شهر خویش — سوی آن جهان ره یکی نیست بیش
(اسدی)

دست کوتاه باید از دنیا — آستین چه دراز و چه کوتاه
«سعدی»

و درصورتی که بمعنی چقدر و بسیار باشد از قیود است :

چه خوش باشد که بعد از انتظاری — باُمیدی رسد امیدواری

چه اگر بمعنی چیز باشد موصول است و چون پرسش را برساند از ادوات استفهام است :

مثال موصول :

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم — تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
«سعدی»

مثال استفهام و پرسش :

کافران از بت بیجان چه تمتع دارید — باری آن بت بپرستید که جانی دارد

تبصره : کلمه (چو) با واو مخفف (چون) بمعنی مانند و وقتی که باشد و درغیراین صورت (چه) بدون واو است :

چو آهنگ رفتن کند جان پاک — چه برتخت مردن چه برروی خاک
(سعدی)

فصل نهم - اصوات

اصوات کلماتی هستند که در موارد : آفرین و تحسین و شگفتی و ندا و فریاد و بیم و آگاهی و تنبیه و تحذیر و همانندهای آنها گفته میشوند . و هرگاه بمعنی فعل باشند همچون افعال دارای مفعول و متمم شوند (۱)

نمونهٔ اصوات مشهور :

در موقع ندا : ای . ایا . (۲)

درتعجب و شگفتی : وه وه . وه . ای شگفتا . عجبا .

درآفرین و تحسین : زه . خه . خوشا . خنک . به به

در درد و افسوس : وای . آه . آوخ . آخ . دریغ . دریغا .

---

(۱) مانند این بیت : زینهار از دهان خندانش — آتشین لعل و آب دندانش

(۲) الف ندا که ملحق بآخر کلمات شود نیز جزء اصوات است مانند : خداوندگارا . شهریارا . خداوندا . یارا .

در تنبیه و تحذیر: ها . هین . هان . هلا . الا . زنهار

الا تا نخواهی بلا بر حسود　　که آن بخت برگشته خود در بلاست

سنگی بچند سال شود لعل پاره‌ای　　زنهار تا بیک نفسش نشکنی بسنگ

«سعدی»

بخش دوّم

جمله - (گفتار) و کلام یا (سخن)

هرگاه چند کلمه با یکدیگر مرکب شوند و میان آنها اسناد باشد آنرا: جمله و (گفتار) گویند و درصورتیکه جمله چنان باشد که برای شنونده مفید بود و اگر گوینده خاموش شود شنونده در انتظار نماند آنرا کلام و (سخن) یا جملهٔ تام نامند.

نسبت تام و ناقص

نسبت تام یا (اسناد) آنست که چیزی بچیز دیگر باثبات یا نفی[1] نسبت داده شود چنانکه گوئیم: جوانمرد بخشنده است . دروغگو رستگار نیست . در جملهٔ اوّل صفت بخشندگی را برای جوانمرد ثابت کرده و در جملهٔ دوّم رستگاری را از دروغگو سلب نموده‌ایم.

هرگاه نسبت میان دو کلمه طوری نباشد که جمله بدان تمام شود آنرا نسبت ناقص گویند. در مرکب اضافی[2] مانند: کشور ایران . شهر اصفهان، و همچنین در مرکب وصفی مانند: اطاق بزرگ . دوست مهربان . نسبت ناقص موجود است.

---

(۱) اثبات و نفی را ایجاب و سلب نیز گویند.
(۲) مرکب اضافی را مرکب تقییدی نیز گویند.

(ارکان جمله)

ارکان جمله سه چیز است : مسندٌالیه . مسند . رابطه .

مسندٌالیه یا فاعل کلمه ایست که موضوع اسناد واقع شده و چیزی را بایجاب یا سلب بدان نسبت داده باشند .

مسندٌالیه را موضوع و محکومٌ علیه نیز گویند

مسند کلمه ایست که مفهوم آنرا بمسندٌالیه نسبت داده باشند

مسند را محمول و محکومٌ به نیز گویند

رابطه (پیوند) کلمه ایست که دلالت بر ربط میان دو چیز دارد و مسند و مسندٌالیه را بیکدیگر ربط و پیوند دهد خواه بطریق ایجاب باشد و خواه بطریق سلب و ازین جهت جمله بدو قسم ایجابی و سلبی یا موجب و منفی منقسم شود مثال جملهٔ موجب :

دوستی با مردم دانا نکوست　　　دشمن دانا به از نادان دوست

تمرین ۶۵

در عبارات ذیل ارکان جمله ها را معین کنید

بدان ای پسر که مردم تا زنده باشد ناگزیر بود از دوستان که مرد اگر بی برادر بود به که بی دوست . حکیمی را گفتند که دوست بهتر یا برادر ؟ گفت برادر نیز دوست به . پس اندیشه کن از کار دوستان بدوستی تازه داشتن و در بارهٔ ایشان مردمی کردن زیرا که هر که از دوستان بنیندیشد دوستان نیز از وی نیندیشند . و اندیشه کن از دوستان دوستان که هم از جملهٔ دوستان باشند و بترس از دوستی که دشمن ترا دوست دارد که باشد که دوستی او از دوستی تو بیشتر باشد پس باک ندارد ببدی کردن با تو از قبل دشمن تو و بپرهیز از دوستی که مر دوست ترا دشمن دارد . و دوستی که از تو بی حجتی بگله شود بدوستی او طمع مدار .

مثال جمله منفی

اگه گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست　　　گر امید وصل باشد همچنان دشوار نیست

(اجزاء جمله)

اجزاء جمله یعنی نوع کلماتی که رکن جمله واقع میشوند : اسم و فعل و صفت است یا کلمهٔ دیگری که در حکم و جانشین آنها باشد .

۱ـ مسندٌالیه ممکن است اسم محض باشد : خدا داناست . هوشنگ آمد . فریدون رفت . جمشید بیهوده سخن نمیگوید .

و ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد : راستگوئی مایهٔ عزت است . رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن :

دیدار تو حل مشکلات است　　　صبر از تو خلاف ممکنات است
"سعدی"

و ممکن است که عدد و ضمیر یا کلمهٔ دیگر از کنایات باشد که در حکم و جانشین صفت است : ده دو برابر پنج است . من در راه میهن خود جانبازی میکنم . ما میهن خود را دوست داریم . او دوست تو است .

۲ـ مسند ممکن است فعل باشد : علی رفت . حسن آمد

تمرین ۶۶

این بیت را تجزیه و ترکیب کنید :

خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد　　　بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت خویش

دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست　　　کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را
(سعدی)

و ممکن است صفت باشد: فریدون خوب جوانی است. هوشنگ وظیفه شناس است

سخن در تندرستی تندرست است　　　که در سستی همه تدبیر سست است

و ممکن است که مصدر یا اسم مصدر باشد: راستی رستگاریست. دینداری کم آزاریست بندگی بطمع کردن خود پرستیدنست. چاره کم جوشیدنست.

و ممکن است که اسم یا کلمهٔ دیگر باشد که در حکم و جانشین صفت است: ره رستگاری راستی است. طریق سعادت همین است و بس. قناعت گنج است.

آنچه تغیر نپذیرد توئی　　　وانکه نمرده است و نمیرد توئی
(نظامی)

۳ - فعل هرگز مسندٌالیه واقع نمیشود و حروف از قبیل حروف اضافه و حروف

تمرین ۶۷

در عبارات ذیل مسندالیه و مسند را معین کنید:
محمد پسر ساعی است. کتاب بهترین رفیق است. دانائی توانائی است. وقت طلاست. تقوی بر قدر مرد بیفزاید. هر که نصیحت نشنود و چار زحمت گردد. صبر و استقامت مرد را بمراد رساند. یوسف کتاب را برداشت. انوشیروان پادشاهی عادل بود. کورش کبیر ایران را العظمت بپاید.

تمرین ۶۸

پنج مثال بنویسید که مسندٌالیه صفت باشد، پنج مثال بنویسید که مسندٌالیه مصدر باشد. پنج مثال بنویسید که مسندٌالیه اسم مصدر باشد.

ربط و اصوات نه مسند واقع شوند و نه مسندٌالیه.

متمّم

هرگاه مسند یا مسندٌالیه مضاف یا موصوف باشند صفت و مضافٌ الیه را متمّم گویند و در این صورت دو کلمه یا بیشتر در حکم یک کلمه است و جزء اول بجزء دوم تمام میشود.

۱ - ممکن است مسندٌالیه و مسند هر دو یا یکی از آنها دارای متمّم باشد: مرد دانشمند همه جا ارجمند است. استاد ما مرد دانشمند است. اردشیر نخستین پادشاه ساسانی است. کشور ایران وطن عزیز ماست. خاک ایران نگاه دلیران بود.

مرا بعلت بیگانگی ز خویش مران　　　که دوستان وفادار بهتر از خویشند
«سعدی»

۲ - گاه یک مسند یا یک مسندٌالیه دارای چند متمّم باشد و این در صورتی است که مضافٌ الیه یا صفتهای متوالی بدنبال یکدیگر در آمده باشند: هوای شهر اصفهان خوب است. دوست مهربان وفادار با برادر برابر است. جمشید رفیق

تمرین ۶۹

مسند و مسندٌالیه از این نظر که هر دو یا یکی از آنها دارای متمّم باشند و متمّم مضافٌ الیه یا صفت باشد چند قسم میشود؟
برای هر قسم دو مثال بنویسید.

تمرین ۷۰

مسند و مسندٌالیه از این نظر که دارای چند متمّم باشند و متمّم هر دو یا یکی از آنها مضافٌ الیه صفت باشد چند قسم میشود؟ برای هر یک دو مثال بنویسید.

موافق صادق است

(رابطه)

رابطه کلمه ایست که بر ربط میان مسند و مسندٌ الیه دلالت کند مثلاً در جملهٔ جمشید کوشاست . کلمهٔ (است) رابطه است که کوشا را که مسند است بجمشید که بمسندٌ الیه است ربط میدهد .

فعل عام - فعل خاص

هرگاه فعل دلالت بر وجود و وقوع مطلق کند و بر کار و عمل مخصوصی دلالت نداشته باشد آنرا فعل عام یا فعل ربطی نامند مانند : (بودن) و (استن) و (شدن) و در صورتی که بر کار و عمل مخصوصی دلالت داشته باشد آنرا فعل خاص گویند مانند : (گفتن) و (شنودن) و (نشستن) و (برخاستن) و امثال آنها .

رابطهٔ جمله باید یکی از افعال عموم باشد . و چون فعل (استن) و مشتقات آن در بیشتر بلکه در همهٔ موارد فعل عام است آنرا رابطهٔ اصلی یا حقیقی نامیده اند .

امّا فعل بودن و شدن و نظائر و مرادفات آنها نیز ممکن است رابطه واقع شوند مثلاً در جملهٔ : دانش گنجی است ، گوئیم : دانش مسندٌ الیه . گنجی . مسند . است رابطه .

و در جملهٔ (نادان توانا نیست) گوئیم : نادان مسندٌ الیه . توانا مسند

نیست فعل مضارع منفی . سوم شخص مفرد رابطهٔ سلبی[1] میان مسند و مسندٌ الیه .

و در جملهٔ : (محمد دانشمند بود) و (علی ارجمند شد) گوئیم :

بود : فعل ماضی . سوم شخص مفرد از مصدر (بودن) و رابطهٔ مسند (دانشمند) و مسندٌ الیه (محمد) .

شد فعل ماضی سوم شخص مفرد از مصدر شدن و رابطه میان مسند (ارجمند) و مسندٌ الیه (علی) .

(رابطهٔ ایجابی)		(رابطهٔ سلبی)	
استم	استیم	نیستم	نیستیم
استی	استید	نیستی	نیستید
است	استند	نیست	نیستند

کلمهٔ (است) در مفرد غائب همه جا ظاهر شود و در غیر آن مخفف یا مقدر باشد

ایجاب		نفی	
منم	مائیم	نیم	نیمیم
توئی	شمائید	نئی	نیید
اوست	ایشانند	نیست	نیند

۱- کلمات : م (ام) . ای . ایم . اید . اند (ند) در منم . توئی اوست . مائیم . شمائید . ایشانند . در اصل یا در معنی : استم . استی است . استیم . استید . استند بوده که در تخفیف بصورت ضمیر درآمده است .

(۱) سلب بمعنی نفی است و رابطهٔ سلبی یعنی رابطهٔ منفی

وازین جهت آن را رابطهٔ مخفف مینامیم .

رابطهٔ مخفف در جائی میآید که مسند فعل نباشد : تو آگاهی . ما برادریم . ایشان با یکدیگر دوستند . شما اهل یک کشورید . من دوست توام .

۲ - گاه رابطه بصورت اصلی با فعل ذکر میشود :

شنیدستم	(شنیده ستم)	شنیدستیم	(شنیده استیم)
شنیدستی	(شنیده استی)	شنیدستید	(شنیده استید)
شنیدست	(شنیده است)	شنیدستید	(شنیده استند

شنیدستم که هر کوکب جهانی است　　جداگانه زمین و آسمانی است
«نظامی»

آن شنیدستی که در صحرای غور　　بارسالاری بیفتاد از ستور
(سعدی)

۳ - رابطه گاهی در جمله صریحًا ذکر میشود و از مسند و مسندالیه جداست :

هوا روشن است . باغ خرم و با صفاست .

۴ - گاهی فعل مسند جانشین رابطه میشود و این درصورتی است که مسند فعل خاص باشد . دانش آموز شنید . علی رفت . بهرام برخاست . فعل : شنید . رفت . برخاست . مسنداست و جانشین رابطه

۵ - گاه مسند و فاعل جانشین رابطه شود و این درصورتی است که مسند فعل خاص و متصل بضمیر باشد : گفتم . شنیدم . آمدید . رفتیم .

پی مصلحت مجلس آراستند　　نشستند و گفتند و برخاستند

ضمایر : م . ی . یم . ید . ند . که متصل بفعل ماضی و مضارع میشوند و همچنین ضمیر (د) که مخصوص فعل مضارع مفرد غائب است هم فاعل فعل و هم جانشین رابطه در جمله میشوند مثلاً درین جمله : شاگردان بدبیرستان آمدند گوئیم :

شاگردان : اسم . جمع . مسندالیه .

ب : حرف اضافه فعل (آمدند) را به (دبیرستان) نسبت میدهد .

دبیرستان : مفعول بواسطه از برای آمدند .

آمدند : فعل ماضی . سوم شخص جمع ، فعل و فاعل و مسند از برای شاگردان ضمیر (ند) هم فاعل فعل است و هم جانشین رابطه میان مسند و مسندالیه

۶ - ممکن است ضمیر متصل بفعل رابطهٔ محض باشد و این درصورتی است که فاعل بعد از فعل بصورت اسم ظاهر گردد :

هم آنگه رسیدند یاران بدری　　همه دشت از و شد پر از گفتگوی

تمرین ۷۱

ده مثال بنویسید که رابطه در جمله صریحًا ذکر شده و از مسندالیه و مسند جدا باشد

ده مثال بنویسید که فعل مسند جانشین رابطه باشد

ده مثال بنویسید که فاعل فعل جانشین رابطه شده باشد

* * *

هزیمت گرفتند تورانیان بسی نامور کشته شد در میان

کلمهٔ (یاران) فاعل (رسیدند) و (تورانیان) فاعل (هزیمت گرفتند) وضمیر (ند) رابطهٔ محض و علامت این است که فاعل بصیغهٔ جمع میباشد .

رابطهٔ آشکار و نهفته یا ظاهر و مستتر

رابطهٔ آشکار یا (ظاهر) که رابطهٔ لفظی در جمله صریحاً ذکر شده باشد مانند هوشنگ هوشیار است . فریدون کودک بود . خسرو کامیاب شد .

رابطهٔ نهفته یا (مستتر) آنست که رابطه در لفظ نباشد و فعل مسند یا مسندالیه جانشین رابطه باشند و جمله را از رابطهٔ صریح بی نیاز سازند .

مثال آنجا که فعل مسند جانشین رابطه باشد : قاصد آمد . نامه آورد . بخت بشادی رسید . دورهٔ غم گذشت .

تمرین ۷۲

رابطهٔ محض و فاعل جانشین رابطه را معین کنید

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان آثار
گشادند گویا زبان آن دو مرد سخن هرچه فرزند او یاد کرد
برفتند هردو ز قلب سپاه بیک سو کشیدند زاوردگاه
وزان روی رومی سواران شاه برفتند پویان بدان بارگاه
همی تاختند اندر آن رزمگاه دو سالار برگید گر کینه خواه
برفتند گردان ایرانیان برادر خواندند آفرین کیان
بدیدار آن لشکر کینه خواه گرانمایگان برگرفتند راه
چو لشکر بدیدند باز آمدند
بنزدیک مهتر فراز آمدند

درجملهٔ اول مثلاً میگوئیم : قاصد (مسندالیه) آمد (فعل مسند و جانشین رابطه) رابطه در فعل مسند مستتر است . وهمچنین در مثالهای بعد .

مثال آنجا که مسندالیه جانشین رابطه باشد :

تو گفتی و من سخن شنودم . ضمیر (ی) در گفتی و (م) در شنودم فاعل فعل است و جانشین رابطه که جملهٔ (تو گفتی) و (من شنودم) را از رابطهٔ صریح بی نیاز میکند .

(تجزیه و ترکیب)

از دست مده فرصت امروز که فردا پیوسته بخائی سر انگشت ندامت

ز حرف اضافه فعل (مده) را به (دست) متعلق میکند .

دست : اسم عام . بسیط . مفرد . مفعول بواسطه از برای (مده)

مده : فعل نهی . دوم شخص مفرد . فاعل در فعل مستتر است .

فرصت : اسم معنی . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای فعل (مده)

امروز : ظرف زمان . مضافٌ الیه از برای فرصت . متمم مفعول

که : حرف ربط (پیوند) جمله بعد را بجملهٔ قبل ربط وپیوند میدهد .

فردا : قید زمان از برای فعل (بخائی)

تمرین ۷۳

پنج مثال برای رابطهٔ آشکار و پنج مثال رابطهٔ نهفته بنویسید

پیوسته : بمعنی دوام و استمرار از قیود زمان

بجائی : فعل مضارع . دوم شخص مفرد . فعل و فاعل .

سر : اسم عام . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای فعل بجائی .

انگشت : اسم عام . مفرد . بسیط . مضاف الیه از برای سر . متمم مفعول .

ندامت : اسم معنی . مضاف الیه از برای انگشت

تقسیم رابطه بحسب زمان مطلق و مقید

جمله بحسب زمان بر دو قسم است : مطلق . مقید .

۱- جملهٔ مطلق آنست که مقید بزمان خاص نباشد .

مفهوم جملهٔ مطلق ثبات و استمرار و دوام و زمان مطلق است مثلاً در عبارت : خدا داناست . جرم آفتاب بزرگتر از زمین است شبانروز نسبت بفصلها بلند و کوتاه میشود . ماه بدور زمین می چرخد و مثال اینها جمله بحسب زمان مطلق است یعنی مقید بزمان گذشته و حال و استقبال نیست . و مقصود گوینده وقوع فعل یا نسبت مسند بمسندالیه در زمانی مخصوص نمیباشد . چنانکه در جملهٔ : خدا داناست صفت دانائی برای خدا در همه حال ثابت است نه مخصوص بگذشته و حال و آینده . و همچنین در جملهٔ : ماه بدور زمین می چرخد .

مقصود گوینده اثبات حکم است بطور مطلق و همیشه

جملهٔ مقید : آنست که نسبت میان مسند و مسندالیه در نظر گوینده مقید بزمان خاص باشد مثلاً در جملهٔ (دیروز هوا گرم بود) مقصود نسبت گرمی است بهوا در روز گذشته بخصوص . و در جملهٔ : فردا بدبستان خواهم آمد مقصود واقع شدن فعل آمدن است در زمان آینده بخصوص .

(متعلقات فعل یا جمله - وابسته های سخن).

جمله گاه مرکب از ارکان اصلی یعنی مسند و مسندالیه و رابطه است و زائد بر اینها چیزی ندارد . اینگونه جمله را (جمله بسیط) یا (ساده) توان نامید . خدا مهربان است . دانش گنج است . دانا ارجمند است . نادان خوار است .

تمرین ۷۴

جمله های مقید و مطلق را معین نمائید :

خردمند همه جا عزیز و ارجمند است . بیهنر نزد همه کس خوار و بیمقدار است . عاقل کار زشت نمیکند . عالم سخن سنجیده میگوید . خردمند هرگز کار بیهوده نمیکند . عالم ناپرهیزگار کور مشعله دار است . برادر شما دیروز بدبستان نیامد . فردا دفتر شما را خواهم آورد . زمستان امسال سردتر از سال گذشته است . محمد درس را گوش میدهد . هوشنگ سخن آموزگار را خوب نفهمید . برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است . علی دیروز کتاب را گرفت .

کنونت که امکان گفتار هست — بگو ای برادر بلطف و خوشی
که فردا چو پیک اجل در رسد — بحکم ضرورت زبان درکشی

وگاه اجزاء دیگر زائد بر سه رکن اصلی دارد از قبیل مفعول صریح ومفعول بواسطه یا قید زمان ومکان وقید وصف وتأکید وامثال آنها .

اینگونه اجزاء را متعلقات فعل یا متعلقات جمله (وابسته های سخن) نامیم .

مثلاً درین جمله (هوشنگ دیروز کتاب را از دبستان بخانه برد)

گوئیم : هوشنگ : مسندالیه . دیروز : قید یا ظرف زمان . دبستان : مفعول بواسطه از برای فعل برد . خانه : نیز مفعول بواسطه برای فعل برد . برد : فعل ماضی . سوم شخص مفرد . مسند وجانشین رابطه .

ودرین جمله : فریدون امروز سخت بیمار است . گوئیم :

فریدون : اسم خاص . مفرد . مسندالیه . امروز : قید ظرف زمان سخت : قید تأکید . بیمار : مسند . است : رابطه .

(تجزیه وترکیب)

بهال وپر مرو از ره که تیر پرتابی هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

تمرین ۷۵

متعلقات فعل را معین کنید :

ای فرزندان ارجمند عمر عزیز را بغفلت وبطالت مگذارید . پیوسته در تحصیل علم بکوشید . اگر امروز رنج برید فردا گنج بردارید . یک لحظه از کسب هنر غافل منشینید زبان را بدروغ عادت مدهید . دامن خویش را بلوث معاصی واخلاق زشت لوده مسازید . همت بلند دارید که مردان بزرگ از همت بلند بجائی رسیده اند فرزند بدکار با انگشت ششم ماند اگر ببرندش رنج برند واگر نگاهش دارند زشت باشد .

ب : حرف اضافه فعل (مرو) را به (بال) نسبت میدهد .

بال : اسم عام . مفرد . بسیط . ذات . مفعول بواسطه از برای فعل (مرو) .

و : حرف عطف . حرف ربط . کلمهٔ (پر) را به (بال) عطف میکند .

پر : اسم عام . مفرد . بسیط . عطف بر بال . مفعول بواسطه از برای فعل (مرو)

مرو : فعل نهی . دوم شخص (مخاطب) مفرد . فعل وفاعل . فاعل مستتر ومسند جانشین مسندالیه ورابطه است .

از : حرف اضافه : فعل (مرو) را به (ره) نسبت میدهد

ره : اسم عام . مفرد . مفعول بواسطه از برای فعل (مرو)

که : حرف ربط . جملهٔ بعد را بجملهٔ قبل ربط میدهد .

تیر : اسم عام . مفرد . بسیط . ذات . مسندالیه . موصوف .

پرتابی : صفت تیر . متمم مسندالیه . حرف (ی) علامت نسبت .

هواگرفت : فعل مرکب . ماضی مطلق . مسند از برای تیر پرتابی . فعل مسند جانشین رابطه است .

زمانی : قید زمان از برای فعل هواگرفت

ولی : حرف ربط . جملهٔ بعد را بجملهٔ پیش ربط میدهد .

ب : حرف اضافه . فعل نشست را بخاک نسبت میدهد .

خاک : اسم عام . بسیط . مفرد . مفعول بواسطه از برای فعل نشست

نشست : فعل ماضی مطلق . سوم شخص مفرد . مسند .

(تعدد مسند و مسندٌ الیه)

۱ - مسندٌ الیه و مسند ممکن است که هر دو مفرد یا هر دو متعدد یا یکی مفرد و دیگری متعدد باشد : هوشنگ و فریدون بدبستان میروند . ایرانیان قدیم دلیر و راستگو بودند . انوشیروان عادل و رعیت پرور بود . کوشش سرمایهٔ سعادت است . اردشیر و شاپور جهانگیر و جهاندار بودند .

تمرین ۸۹

این عبارات را تجزیه و ترکیب کنید : حکیمی گوید که اندر روزگار رفته از سه گروه پیدا آید : خبرگوی و خبرجوی و خبرپذیر . خبرگوی و خبرجوی از گناه نرهد و خبرپذیر از سلامت کم رهد

تمرین ۹۰

اقسام مسندٌ الیه متعدد را شرح دهید و برای هریک پنج مثال بنویسید

تمرین

اشعار ذیل دارای کدامیک از اقسام مسند و مسندٌ الیه است

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت
تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت

گر نبودی امید راحت و رنج
پای درویش بر فلک بودی

برای تو همچو شمشیر است و روشن است
ذات تو همچو کوه حلیم است و بردبار

۲ - تعدد مسندٌ الیه و مسند در جائی است که چند کلمه بیکدیگر عطف شده باشند خواه حرف عطف در لفظ باشد مانند : ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند و خواه در تقدیر : برادر من راستگو . درستکار . مهربان . وفادار است

(شمارهٔ جمله ها از روی شمارهٔ افعال)

هرگاه بخواهیم شمارهٔ جمله ها را در یک عبارت یا یک حکایت معین کنیم باید شمارهٔ افعال را تعیین نمائیم زیرا شمارهٔ جمله از روی شماره افعال بدست میآید و هر عبارتی بدان اندازه که فعل دارد جمله دارد .

مثلاً درین عبارت : در روزگار عیسی سه مرد در راهی میرفتند فراگنجی رسیدند گفتند یکی بفرستیم تا ما را خوردنی آورد یکی را بفرستادند آن مرد بشد و طعام بخرید هشت جمله است . زیرا دارای هشت فعل است :

میرفتند . رسیدند . گفتند . بفرستیم . آورد . بفرستادند . بشد . بخرید

تمرین ۹۱

بجای نقطه ها مسند مناسب بنویسید

من و تو . . . من و او . . . تو و من . . . . تو و او . . . من و شما . . . شما و ایشان . . . تو و ایشان

تمرین ۹۲

بجای نقطه ها مسند متعدد بگذارید :

خسروپرویز . . . بود - داریوش . . . بود - ایران . . . است - میهن ما . . . است - باغ . . . شد - شکوفه . . . شد - درختان . . . ند بلبلان . . . ند - چمن و دشت . . . است - بلبل و پروانه . . . ند - تیر و کیوان . . . است - ستارگان . . . ند - هوشنگ و فریدون . . . ند - من و تو . . . ایم

تبصره - درجائی که فعل بقرینه حذف شده باشد نیز درحکم مذکور است مثلاً درین عبارت : منوچهر را گفتم که چگامهٔ منوچهری را از بر کردهٔ گفت آری پنج جمله است زیرا بعد از کلمهٔ یا نه و آری فعل بقرینهٔ جملهٔ سابق حذف شده است یعنی یا از بر نکردهٔ گفت آری از بر کرده ام .

پس درعبارت فوق پنج فعل است : گفتم . کردهٔ . نکردهٔ . گفت . کرده ام .

ترکیب ونظم جمله (پیوند سخن)

جملهٔ ساده که تنها مرکب از ارکان اصلی باشد بیشتر بدینگونه ترکیب میشود که مسندٌالیه پیش از مسند و رابطهٔ آشکار پس از مسند آید : هوا روشن است . دشت خرم است . علی دانشمند بود . آب تیره شد .

تمرین ۹۳

درین حکایت شمارهٔ جملها را معین کنید

گویند روزی انوشیروان بشکار رفته بود و از حشم جدا مانده ببالائی برآمد دهی دید و او تشنه شده بود بدان دیه شد و بدرخانهٔ ای رفت و آب خواست دخترکی از خانه بیرون آمد و او را دید بخانه اندر آمد و یکی نیشکر بکوفت و آب آن بگرفت و در قدحی پرکرد و بیاورد و بنوشیروان داد نوشیروان نگاه کرد خاشاکی خرد در آن قدح دید آب آهسته کشیدن گرفت و میخورد دخترک گفت آن خاشاک بعمدا اندر آن قدح افکنده بودم نوشیروان گفت سبب چه ؟ گفت از آنکه ترا تشنه دیدم و جگرگرم اگر آن خاشاک نبودی تو آب آهسته نخوردی ترا زیان داشتی نوشیروان را عجب آمد از زیرکی آن دخترک

(نصیحة الملوک امام غزالی)

و در اجزاء دیگر جمله که زائد بر ارکان اصلی اند نظم طبیعی این است که : مفعول صریح بعد از مسندٌالیه و پیش از مفعول با واسطه باشد و قیود و دیگر متعلقات فعل نسبت بارکان جمله گاه مقدم شوند و گاه مؤخر(۱)

پس نظم و پیوند طبیعی جمله بطور عموم و اغلب ازین قرار است که مسندٌالیه پیش از مفعول صریح و مفعول صریح پیش از مفعول بواسطه باشد و فعل در آخر جمله ذکر شود و رابطهٔ آشکار پس از مسند آید خواه از مسند جدا باشد خواه متصل و پیوسته(۲) و قیود دیگر و وابسته های جمله نسبت بارکان اصلی مقدم و مؤخر شوند .

نمونهٔ کامل برای تقسیم طبیعی این مصراع است : حکیمی پسر را باندرز گفت . حکیمی : مسندٌالیه - پسر مفعول صریح از برای فعل گفت - را : علامت مفعول صریح - باندرز مفعول بواسطه . گفت فعل و مسند .

(۱) مثلاً قیود نفی و تأکید و همچنین قیود استفهام گاهی پیش از مسندٌالیه و گاه بعد از مسندٌالیه واقع شوند : هوشنگ چرا بدبستان نیامد . چرا فریدون درس خود را حاضر نمی کند . محمد هرگز کار بیهوده نمیکند . هرگز من دروغ نخواهم گفت .

(۲) مقصود از رابطهٔ پیوسته کلمهٔ : است . بود . شد و نظایر آنهاست که بعد از مسند در آید و مقصود از رابطهٔ جدا رابطهٔ مخفف است که بصورت ضمیر متصل در پیش تفصیل آنرا گفتیم .

تمرین ۹۴

در اشعار و عبارات ذیل مسندٌالیه و مسند و مفعول صریح و مفعول با واسطه را معین کنید . برادرشما کتاب خود را برای من آورد . مسعود درسش را برای آموزگار شرح داد . بکارهای گران مرد کاردیده فرست . که شیر شرزه برآرد بزیر خم کمند . مزن بر سر ناتوان دست زور که روزی بپایش در افتی چو مور

وهمچنین این مصراع : پادشاهی پسر بمکتب داد

قاعده - نویسندگان قدیم در بیشتر موارد[1] ظرف زمان را در صدر جمله پیش از مسندٌالیه و مسند آورده اند : امروز برادر شما بملاقات من آمد . دیروز جمشید از شیراز مراجعت کرد . روزی نوشیروان بشکار رفته بود «نصیحة الملوک» . روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم گرگانی در شهر طوس بهم نشسته بودند «اسرارالتوحید» وقتی دو صوفی بهم میرفتند (قابوسنامه)

امروز چون از قوت باز ماندم بنای کار خود بر حیلت باید نهاد (کلیله و دمنه)

قاعدهٔ مذکور در نوشته های امروز کمتر رعایت شود و ظرف زمان گاهی مقدم

---

(۱) در بعضی موارد مسندٌالیه را بر ظرف زمان مقدم داشته اند مانند :
انوشیروان روزی بوقت بهار بر نشسته بود (نصیحة الملوک)
من امروز نز بهر جنگ آمدم (فردوسی)

تمرین ۹۵

در عبارات ذیل مسندٌالیه و مسند و مفعول و ظرف زمان را معین کنید

روزی بازرگانی هزار دینار معامله کرد (قابوسنامه) روزی در غایت دلتنگی جنیده اشارت فرمود (چهار مقاله) یک روز ابوعثمان خادم خود را گفت (تذکرة الاولیاء) امروز بدان دقیقه بر من دست یافت (گلستان) روزی این غلام بر سر مرغزاری میگذشت (چهار مقاله) روزی مأمون چهار تن را ولایت داد (نصیحة الملوک)
امروز بزه کمان بگذاریم (کلیله و دمنه)
روزی بقهستان جمعی از عیاران نشسته بودند (قابوسنامه)
سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم (چهار مقاله)
درویشی در خانقاه آمد (تذکرة الاولیاء) در آن روزگار مردی از مدینه نزد بوجعفر آمد (نصیحة الملوک)
روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست (ناصرخسرو)

و گاهی مؤخر ذکر شود : علی امروز درس خود را خوب جواب داد . دیروز هوشنگ بدبستان آمد . محمد دیشب بخراسان عزیمت نمود

تجزیه و ترکیب

میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
(فردوسی)

میازار : فعل نهی - دوم شخص مفرد . مسند و مسندٌالیه .

مور : اسم عام . مفرد . بسیط . مفعول صریح از برای میازار .

ی : یاء نکره - علامت مفعول صریح حذف شده است در اصل (موری را) بوده است .

که : موصول .

دانه کش : صفت مرکب . فاعلی . مسند .

است : فعل مضارع . سوم شخص مفرد . رابطه

که : حرف ربط

جان : اسم عام . مفرد . مفعول صریح از برای فعل دارد .

دارد : فعل مضارع . سوم شخص مفرد . مسند

و : حرف ربط از برای عطف .

جان : مسندٌالیه .

شیرین : صفت مطلق . متمم جان .

خوش : صفت مطلق . مسند از برای جان

است : مضارع . سوم شخص مفرد . رابطه .

(تقدیم و تأخیر در اجزاء جمله)

ممکن است که در اجزاء جمله تقدیم و تأخیر واقع شود چنانکه مسند پیش از مسندالیه و مفعول صریح بعد از فعل بیاید . درین صورت جمله را مقلوب یا (غیر مستقیم) و (نامستقیم) گویند .

و در صورتی که اجزاء جمله در محل خود واقع شده باشند آنرا (جمله مستقیم (سرراست) نامند .

مثال تقدیم مسند بر مسندالیه : بزرگ مردی بود خواجه نظام الملک .

بزرگ مرد . مسند مقدم . بود فعل ربطی . خواجه نظام الملک . مسندالیه مؤخر .

مثال تقدیم فعل بر مفعول صریح :

بحکم آنکه در اقلیم عشق پادشهی از آستانه دولت مران گدائی را

گدائی را : مفعول صریح است از برای فعل (مران)

مثال تقدیم مفعول صریح بر مسندالیه : مرا این از تو دریغ نیست . (ابراهیم حنظله)

مثال تقدیم مفعول بواسطه بر مفعول صریح : بروزگار سلامت شکستگان دریاب . (سعدی)

مثال تقدیم فعل بر فاعل : رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید (حافظ)

مفعول که با کلمهٔ (را) علامت اختصاص و مرادف از برای و از بهر باشد غالب در صدر جمله و پیش از مسند و مسندالیه درآید مانند :

اندرز را بپسر چنین گفت . ملاقات را نزد او رفتم .

تقدیم و تأخیر در ارکان و اجزاء جمله گاهی مفید انحصار و اختصاص یا مبالغه در چیزی باشد . چنانکه گوئیم :

تمرین ۹۶

جمله‌های مستقیم و مقلوب را معلوم کنید :

رستگاری در راستی است . ایرانیان دلیرند . مردمی در کم آزاریست خدمت بخلق کردن نوعی از خداپرستی است . درست فرمود علی علیه السلام که دوست پیوند روح است و برادر پیوند تن . گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری .

شنیدم که وقتی سحرگاه عید زگرمابه آمد برون بایزید

یکی طشت خاکسترش بی خبر فرو ریختند از سرائی بسر

تمرین ۹۷

این اشعار را تجزیه و ترکیب کنید :

آسوده خاطرم که تو در خاطر منی گر تاج میفرستی وگر تیغ میزنی

ما خوشه چین خرمن ارباب دولتیم باری نگه کن ای که خداوند خرمنی

گیرم که برکنی دل سنگین ز مهر من مهر از دلم چگونه توانی که برکنی

این عشق را زوال نباشد بحکم آنک ما پاک دیده ایم و تو پاکیزه دامنی

از من گمان مبر که بیاید خلاف دوست در متفق شوند جهانی بدشمنی

سعدی چو زور می نتوان کرد لازم است با سخت بازوان بضرورت فروتنی

تمرین

از روی کتابهای نثر و نظم فارسی ده مثال برای جملهٔ مستقیم و ده مثال برای جملهٔ مقلوب پیدا کنید و بنویسید .

(شاعر سعدیست) و مقصود این باشد که شاعری اختصاص بسعدی دارد یا کسی درین هنر بالاتر و برتر از وی نیست و این مقصود از جملهٔ (سعدی شاعر است) بدون قرینه مفهوم نمیشود.

(حذف ـ افکندن)

حذف عبارت از آنست که کلمه یا جملهٔ را بقرینه بیندازند و قرینه چیزیست که دلیل و نشان بر محذوف باشد مثلاً وقتی گوئیم: توانگری بهنر است نه بمال و بزرگی بعقل است نه بسال. در جملهٔ اول بعد از کلمهٔ مال فعل (است) بقرینه فعل (است) که در سابق ذکر شده حذف گردیده است و در اصل چنین است:

توانگری بهنر است نه بمال و همچنین در جملهٔ دوم کلمه (است) بعد از سال حذف شده است. و در اصل باینطریق بوده است: و بزرگی بعقل است نه بسال است. و همچنین درین عبارت: عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت. کلمه خواهند بعد از بضاعت بقرینه خواهند

تمرین ۹۸

پنج مثال بنویسید که مفعول با کلمهٔ (را) علامت اختصاص و مرادف (ازبرای) و (از بهر) باشد

پنج مثال بنویسید که تقدیم و تاخیر در اجزاء جمله مفید معنی مبالغه یا حصر و اختصاص باشد

که در سابق گفته شده حذف گردیده. و در اصل چنین بوده: و بازرگانان بهای بضاعت خواهند.

(حذف اجزاء جمله)

گاه یکی از ارکان و اجزاء جمله یا تمام یک جمله را بقرینه حذف کنند

مثال حذف مسندالیه: بزرگمهر را پرسیدند چیست آنکه هرچند راست بود نشاید گفتن که زشت بود. گفت: خویشتن را ستودن (نصیحة الملوک)

یعنی: بزرگمهر گفت (کلمهٔ بزرگمهر) که مسندالیه این جمله است بقرینه حذف شده

مثال حذف مسند: بهیزان مرهنرمندان را نتوانند که ببینند همچنانکه سگ بازاری سگ صید را (گلستان) یعنی سگان بازاری سگ صید را نتوانند که ببینند. جملهٔ مسند بقرینه حذف شده است

مثال حذف رابطه: از گرسنگی مردن به که بنان فرومایگان سیر شدن (قابوسنامه)

تمرین ۹۹

معین کنید کدام یک از اجزاء جمله درین عبارتها حذف شده است.

نه هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر. خربار بره که شیر مردم در (گلستان)

مرگ به از آن که نیاز بهچون خودی برداشتن (قابوسنامه)

آن به که درین زمانه کم گیری دوست (خیام) دریغ آدم که دیدهٔ قاصد

بجمال تو روشن شود و من محروم (گلستان) سخن هرچه کوتاه تر و سودمندتر بهتر

مزن تا توانی برابرو گره | که دشمن اگرچه زبون دوست به
شوربختان بآرزو خواهند | مقبلان را زوال و نعمت و جاه

«بقیهٔ تمرین در صفحه بعد»

یعنی بهتر است .

مثال دیگر : در فصل ربیعی که صولت برد آرمیده بود و ایام دولت ورد رسیده (گلستان) یعنی رسیده بود . فعل ربطی (بود) از جملهٔ دوم بقرینهٔ جملهٔ اول حذف شده است .

۱ - حذف رابطه بعد از صفت تفضیلی بسیار است مانند :

عتاب ظاهر بهتر از کینهٔ پنهان (نصیحة الملوک) ، بنام نکو مردن به که بنام بد زیستن (قابوسنامه) کسب آسانتر از نگاه داشتن (کلیله و دمنه) نزدیک من

۲ - حذف اجزاء جمله بعد از کلماتی که در مقام پاسخ و جواب گفته میشوند بسیار است خواه در موقع اثبات و تصدیق باشد و خواه در مورد نفی و انکار مانند :

از منوچهر پرسیدم که قصیدهٔ منوچهری را از بر کردهٔ ؟ گفت آری :

(بقیهٔ تمرین صفحهٔ قبل)

گر نبیند بروز شب پره چشم   چشمهٔ آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان   کور بهتر که آفتاب سیاه
برگ درختان سبز در نظر هوشیار   هر ورقش دفتریست معرفت کردگار
جنگجویان بزور پنجه و کتف   دشمنان را کشند و خوبان دوست
قلم بطالع میمون و بخت بد رفته است   اگر تو خشمگنی ای پسر وگر خشنود
(سعدی)
اگرچه برادر بود دوست به   چو دشمن بود بی رگ و پوست به
(فردوسی)
دوست آن به که وفادار بود   دشمن است آنکه جفا کار بود

یعنی آری از بر کرده ام . مثال دیگر : از هوشنگ پرسیدم که امروز برادرت بدبستان آمده است ؟ گفت نه . یعنی نیامده است .

بدو گفت کای سنبلت پیچ پیچ   زلیخا چه آوردهٔ ؟ گفت هیچ (سعدی)

۳ - بعد از کلمات (اگر نه) و (وگرنه) و (ورنه) و (یا نه) حذف فعل قیاسی است : بخواهی یا نه چنین خواهد شد یعنی بخواهی یا نخواهی

گر او را فرستی بنزدیک من   وگرنه ببین شورش انجمن
(فردوسی)

یعنی اگر نفرستی . فعل فرستی در مثال دوم و (خواهی) در مثال اول بقرینهٔ جملهٔ پیش حذف شده است

۴ - درصورتی که چند جمله پشت سر یکدیگر بیک فعل تمام شده باشند روا است که فعل را در یک جمله بیاورند و از باقی حذف کنند مانند : راستی مایهٔ رستگاریست و دروغ موجب شرمساری . کلمهٔ (است) که فعل رابطی میباشد از جملهٔ دوم بقرینهٔ جملهٔ اول حذف شده است (۱)

مثال دیگر : هنرمند همه جا گرامی و بزرگوار و بیهنر نزد همه کس خوار و بیمقدار است .

---

(۱) نویسندگان قدیم در جائی که چند جمله بیک فعل تمام میشد فعل را در همه جا تکرار میکردند و از تکرار کردن آن احترازی نداشتند مانند : ستایش باد یزدان دانا و توانا را که آفرینندهٔ کار جهانست و دانندهٔ آشکار و نهانست و دارندهٔ چرخ و زمانست و دارندهٔ جانورانست و آورندهٔ بهار و خزانست «کتاب الابنیه عن حقایق الادویه» .

کلمهٔ (است) از جملهٔ اوّل بقرینهٔ جملهٔ دوم حذف شده است.
امّا درصورتیکه فعل مختلف باشد ونتوانیم یکی را قرینهٔ دیگری قرار بدهیم حذف جایز نیست مثلاً اینطور جمله غلط است: هوشنگ باطاق وارد و فریدون از جای خود برخاست. امروز آموزگار بدبستان وارد و بکلاس رفت.
زیرا فعل (برخاست) و (رفت) با جملهٔ های پیش سازش ندارد و باید نوشت: هوشنگ باطاق وارد شد و فریدون از جای خود برخاست.
و: امروز آموزگار بدبستان وارد شد و بکلاس رفت.

تمرین ۱۰۰

ده مثال بنویسید که اجزاء جمله در مورد جواب حذف شده باشد
این شعر را تجزیه و ترکیب کنید و بگوئید که کدامیک از اجزاء جمله حذف شده

بلبل از فیض تو آموخت سخن ورنه نبود … اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

بهترین هنر مر کاتب نراراز نگاهداشتن است و بهتر دلیل نعمت نگاهداشتن است (چهار مقاله) عالم زمانه بود و در علم طریقت یگانه بود و از کبراء اصحاب بود (تذکرة الاولیاء)
این شیوه کم کم متروک شده و نویسندگان فعل را در جملهٔ اوّل ذکر و از جمله های بعد حذف میکردند مانند: ظن آن شخص فاسد شد و بازار ما کاسد. کفاف اندک دارم و عیال بسیار. (گلستان)
و اکنون رسم بیشتر نویسندگان این است که فعل را در جملهٔ آخر بیاورند و از جمله های پیش حذف کنند مثلاً نویسند: ظنّ آن شخص فاسد و بازار ما کاسد شد.

تمرین ۱۰۱

ده مثال بنویسید که حذف فعل از یک جمله بقرینهٔ جملهٔ دیگر جایز نباشد
ده مثال بنویسید که حذف فعل از یک جمله بقرینهٔ جملهٔ دیگر جایز باشد

* * *

(قواعد جمله بندی)

مقصود یاد کردن نمونه ای از نکات و قواعد جمله سازی است که دانستن آنها برای نوآموزان لازم است.

۱- هرگاه جمله بفعل (داشتن) تمام شده باشد و آنرا بفعل (بودن) و (استن) تبدیل کنیم؛ در آخر فاعل لفظ (را) در آید و مسندٌالیه مبدّل بمفعول گردد. مثلاً درین عبارت: عنصری اشعار بسیار داشت: گوئیم: عنصری را اشعار بسیار بود. و درین عبارت: هر علی یادداشتی دارد. گوئیم: هر علی را یادداشتی است. و در صورتی که فعل مذکور را عکس کنیم مفعول مبدّل بمسندٌالیه شود. مثلاً هرگاه جمله بفعل (بودن) تمام شده و فعل دارای مفعول باشد فعل (بودن) را به (داشتن) تبدیل کنیم فقط (را) از آخر مفعول حذف شود و مفعول بمسندٌالیه مبدّل گردد:

۲- جملهٔ مکمّل بواسطهٔ یکی از حروف ربط از قبیل: که. تا. اگر. اگرچه. چون. و مانند آن بجملهٔ ناقص پیوندد مانند: تاریخ تبری گنج بیندازی.

تمرین ۱۰۲

درین جمله ها فعل داشتن و بودن را بیکدیگر تبدیل کنید
پادشاهی در کشور روم فرمانروائی داشت. قارون گنج فراوان داشت.
فردوسی و سعدی در گویندگان فارسی مقام ارجمند دارند. حافظ اشعار خوب دارد
توانگری را پسری رنجور بود. مرا با تو دوستی است. مادر را بر فرزند حق بسیار است
عالم را عجایب بسیار است. هرکس عشق بکاری دارد

تا شب نروی روز بجائی نرسی . اگر ارجمندی خواهی هنر آموز .

بد و نیک ماند ز ما یادگار   تو تخم بدی تا توانی مکار
(فردوسی)

اما جمله های کامل گاهی بواسطهٔ حرف عطف و ربط از قبیل : و . پس . یا . و مانند آن بیکدیگر پیوندند مانند : پدر بخندید و ارکان دولت بپسندیدند و برادران بجان برنجیدند (گلستان) .

و گاهی بخودی خود بدون حرف ربط بیکدیگر پیوندند مانند : مسعود شاگردی وظیفه شناس است . رنج میکشد . کار میکند . همیشه درس خود را حاضر دارد . هرگز کار امروز را بفردا نمی اندازد .

۳ - تا ممکن است از تکرار واو عطف جز در موارد لزوم احتراز باید کرد

۴ - ممکن است که یک کلمه فاعل و مسندٌالیه از برای چند فعل باشد مانند : خردمند هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند . (هنرمند) در عبارت فوق فاعل سه فعل است : رود . بیند . نشیند .

ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی   هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

تمرین ۱۰۳

درین حکایت کدامیک از جمله ها بخودی خود و کدام بواسطهٔ حروف ربط بیکدیگر پیوسته است
دزدی بخانهٔ پارسائی رفت چندانکه طلب کرد چیزی نیافت دلتنگ شد پارسا را خبر شد گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشود

شنیدم که مردان راه خدا   دل دشمنان هم نکردند تنگ
ترا کی میسر شود این مقام   که با دوستانت خلاف است و جنگ
(گلستان)

تیر پرتابی فاعل و مسندالیه دو فعل است : هوا گرفت . بخاک نشست .

۵ - ممکن است که یک کلمه مفعول از برای چند فعل باشد خواه مفعول صریح و خواه مفعول بواسطه مانند :

مرا یک درم بود برداشتند   بکشتی و درویش بگذاشتند

کلمهٔ (مرا) مفعول است از برای دو فعل : بود و برداشتند .

۶ - ممکن است که یک کلمه در یک عبارت هم مفعول باشد و هم مسندٌالیه[1] مانند : آنرا که خدای خوار کرد ارجمند نشود .

کلمهٔ (آنرا) هم مفعول است از برای فعل (خوار کرد) و هم مسندٌالیه از برای (ارجمند نشود)

۷ - در صورتیکه جمله دارای قید وصف و حالت و چگونگی و امثال آن باشد هر قدر قید را نزدیکتر بفعل بیاوریم جمله فصیح تر و شیواتر میشود ، خواه فعل بسیط باشد و خواه مرکب : هوشنگ خوب کار کرد . فریدون عاقلانه رفتار میکند . میرعماد خط نستعلیق را خوش مینوشت .

۸ - در جائی که فعل مرکب دارای قید وصف و حالت باشد ممکن است که اجزاء

---

(۱) احتمال اینکه در اینگونه ترکیبات و همچنین در مواردی که یک کلمه فاعل یا مفعول از برای چند فعل میباشد چیزی بقرینه حذف شده تکلفی است بی دلیل و بدون حاجت .

تمرین

در عبارتهای ذیل اجزاء فعل مرکب را از هم جدا کنید بطوریکه قید بصفت مبدل شود :
بهمن عاقلانه پاسخ داد . علی مردانه جنگ کرد . فریدون عاقلانه رفتار کرد .

فعل را از هم جدا کنیم و قید را صفت از برای جزء اوّل فعل قرار بدهیم مثلاً درین عبارت : منوچهر نیکو سخن گفت . گوئیم : منوچهر سخن نیکو گفت و درین عبارت : جلال الدّین مردانه پیکار کرد گوئیم : جلال الدین پیکاری مردانه کرد .

۹ - تا ممکن است اجزاء فعل مرکب را از یکدیگر جدا باید کرد . مثلاً این جمله بازرگان در معامله سود کرد . بهتر و شیواتر ازین جمله است : بازرگان سود در معامله کرد .

۱۰ - هرگاه دو فعل متوالی در فاعل و زمان یکی باشند جایز است که فعل اوّل را بوجه وصفی بیاورند و واو عطف را حذف کنند[1] چنانکه درین عبارت : انوشیروان برنشست و بشکار رفت . گویند : انوشیروان برنشسته بشکار رفت . امّا بهتر آنست که از استعمال فعل وصفی بیشتر خودداری کنند و افعال را بشیوهٔ نویسندگان بزرگ پیشین بصورت کامل و تمام بیاورند (۲)

تمرین ۱۰۴

پنج عبارت بنویسید که فعل مرکب دارای قید وصف و حالت باشد .
پنج عبارت بنویسید که فعل مرکب قید وصف و حالت نداشته باشد .

(۱) این عمل بیشتر در ماضی مطلق رایج میشود و فعلهای متوالی را از تکرار واو عطف بی نیاز میسازد
(۲) استعمال فعل بصورت وصفی مخصوص متأخران است و فصحای قدیم این نوع فعل را کمتر آورده اند و صیغهٔ وجه وصفی را غالب در مورد بیان حالت بکار برده اند نه در معنی فعل مانند:
مردی برلب دریا نشسته بود برهنه و موی بالیده (اسرار التوحید)
یکی از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید از زندگانی قطع کرده (گلستان)

۱۱ - هرگاه بخواهند مفهوم جمله ای را بکسی یا چیزی نسبت دهند رواست که آن کس یا آن چیز را بصورت مسندٌ الیه بیاورند :
آموزگار مقامش ارجمند است . گیتی عجائبش بسیار است . و ممکن است ضمیر را از جزءِ مسند حذف کنند و لفظ (را) بر کلمه بیفزایند تا بصورت مفعول درآید : آموزگار را مقام ارجمند است . گیتی را عجایب بسیار است

(پساوند)

مقصود از پساوند حروف مفرد یا مرکب است که بآخر کلمات افزوده گردد و در معنی آنها تصرف کنند ،
پساوند بر دو قسم است : مفرد . مرکب

بقیه از تمرین صفحه قبل
موسی ع درویشی را دید از برهنگی بریگ اندر شده . - گوشهٔ صحرائی برون رفتم و خارکنی را دیدم پشتهٔ خار فراهم کرده (گلستان سعدی)

تمرین ۱۰۵

شش مثال بنویسید که آوردن فعل بوجه وصفی جایز نباشد .
شش مثال بنویسید که آوردن فعل بوجه وصفی روا باشد

تجزیه و ترکیب

هرکه با بدان نشیند نیکی نبیند

هرکه : از مبهمات . مسندٌ الیه از برای فعل نشیند و نبیند
با : حرف اضافه . فعل نشیند را ببدان نسبت میدهد
بدان : صفت مطلق . جانشین اسم . جمع . مفعول بواسطه از برای نشیند
نشیند : مضارع . سوم شخص مفرد . مسند
نیکی : اسم معنی . مفعول صریح از برای نبیند .
نبیند : فعل مضارع . سوم شخص . مفرد . مسند .

پساوند مفرد آنست که شامل یک حرف باشد: دانا . دوتیم . مالک
پساوند مرکب آنست که شامل دو حرف یا بیشتر باشد: تاجور . بارور . باغبان . لاله‌زار . کوهسار .

(پساوند مفرد)

حرف الف که بآخر کلمات پیوسته گردد بر شش قسم است :

(۱) الف ندا: شها . شهریارا . بزرگا . یارا .

مارا چو روزگار فراموش کرده‌ای   یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار

(۲) الف تعجب و کثرت : خوشا . بسا . خرما .

بروز نیک کسان هیچ غم مخور زنهار   بسا کسا که بروز تو آرزومند است
(رودکی)

دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد   حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
(فرخی)

(۳) الف توصیف که بآخر فعل امر در آید و آنرا صفت گرداند: بینا . شنوا . گویا . خوانا . رسا . زیبا .

توانا بود هر که دانا بود   ز دانش دل پیر برنا بود
(فردوسی)

(۴) الف مصدری که بجای یاء مصدری و اسم مصدر استعمال شود :
درازا . فراخا . آشکارا .

دربسته بروی خود ز مردم   تا عیب نگسترند مارا

دربسته چه سود عالم الغیب   دانای نهان و آشکارا
(سعدی)

(۵) الف دعا : بماندا . بخواندا . ببینیدا .

هیچکس بر جای او منشیندا   روز شادی دشمنش کم بیندا

(۶) الف زائد و آن بر دو قسم است :
الفی که بآخر افعال افزوده گردد و غالباً در جواب سؤال گفته شود :

در خاک بیلقان برسیدم بعابدی   گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه   یا هر چه خوانده‌ای همه در زیر خاک کن
(سعدی)

(۷) الفی که بدل از فتحهٔ آخر کلمه است که بتقلید زبان عرب بکار رفته :

درختی که تلخش بود گوهرا   اگر چرب و شیرین دهی مر ورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید   از او چرب و شیرین نخواهی مزید
(ابوشکور بلخی)

بهار است و خاک خشک دهد سبزه ترا   جوانی جهان پیر همگیرد از سرا
(فرخی ذکاء الملک)

تمرین ۱۰۶

در اشعار ذیل اقسام الف را معین نمائید :

ای بسا اسب تیزرو که بمرد   خرک لنگ جان بمنزل برد
شها شهریارا جهان داورا   فلک پایه مشتری پیکرا
بسا روزگارا که سختی برد   پسر چون پدر نازکش پرورد
دی میشد و گفتم صنما عهد بجای آر   گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست
تیار خریان سبب ذکر جمیل است   جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست
برو کسب کن تا که دانا شوی   چو دانا شوی زود والا شوی
پذیرا سخن بود شد جای گیر   سخن کز دل آید شود دل پذیر
دردا و دریغا که درین مدت عمر   از هر چه شنیدیم جز افسانه نماند

(حرف کاف)

کاف در آخر کلمه برای تصغیر آید : دخترک . کودک . پسرک .

کاف گاهی در آخر بعضی از کلمات افزوده شود و زائد باشد :

زاد . زادک . پرستو . پرستوک . رکو . رکوک .

(میم)

میم بآخر عدد اصلی افزوده گردد و ترتیب را برساند : دوم . سوم . دهم

صدم . هزارم .

(واو)

برای تصغیر در آخر کلمه در آید : خواجو . یارو . پسرو . دخترو

(ه)

و آن بر چند گونه است :

(۱) هاء مصدری که بآخر فعل امر در آید و حاصل مصدر را برساند : خنده

گریه . ناله . مویه . پویه

زگریه مردم چشمم نشسته در خون است   ببین که در طلبت حال مردمان چون است
(حافظ)
ای از بر من دور همانا خبرت نیست   کز مویه چو موئی شدم از ناله چو نالی

(۲) هاء نسبت و آن بر دو قسم است :

(۱) بمعنی شباهت باشد : گوشه . دانه . تخته . زنانه . دسته

گوشه گرفتم ز خلق و فایده نیست   گوشه چشمت بلای گوشه نشین است
(سعدی)

(۲) برای تعیین مقدار آید : دو روزه . سه نفره . یک مرده .

حذر کن ز مردان ده مرده گوی   چو دانا یکی گوی و پرورده گوی
(سعدی)

(۳) هاء مفعولی که بآخر صفت مفعولی در آید : کشته . زده . شنیده .

آشفته . پرورده .

آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش   مانا که دلش بسوخت بر کشته خویش
(سعدی)

(۴) هاء اسم آلت : آویزه . ماله . تابه . پیرایه .

حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد   علی الخصوص که پیرایه بر او بستند

چون خواهند از فعلی اسم آلت بسازند فعل امر آنرا گرفته بآخر آن (ه)

که علامت اسم آلت است افزایند :

پیرای : پیرایه . آویز : آویزه . اُستر : استره .

(۵) هاء تحقیر : پسره . دختره . مردکه . زنکه .

هاء تحقیر بیشتر در محاورات عمومی استعمال شود و در عبارات و سخنان فصحا

و نویسندگان بزرگ دیده نشده .

(ی)

یاء که بآخر کلمات پیوسته گردد بر چند نوع است :

(۱) یاءِ مصدری : دوستی . دشمنی : بستگی . خوبی . بدی :

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد

نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد (حافظ)

خوبی و بدی که در نهاد بشر است — شادی و غمی که در قضا و قدر است

با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل — چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است (خیام)

(۲) یاءِ نسبت : طهرانی . قمی . شیرازی . اصفهانی . جنگی

چنگی . کاری .

گوش بر نالهٔ مطرب کن و بلبل بگذار — که نگوید سخن از سعدی شیرازی به

یاءِ نسبت چون بآخر اسم معنی درآید غالباً مفید معنی کننده و فاعل باشد :

جنگی . کاری . هنری .

درون چون ملک مردمی نیکمهر — برون لشکری چون هژبران جنگی (سعدی)

تمرین ۱۰۷

در عبارات ذیل اقسام (ی) را معین نمائید

زر نداری نتوان رفت بزور از دریا

دانش پیرایهٔ مردان خردمند است

دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو

با یک تنه تن خود چون بر هسی نیائی

پند خردمندان را آویزهٔ گوش هوش سازید

شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

زور ده مرده چه باشد زر یک مرده بیاز

سرمایهٔ مردمان دانا خرد و دانش است

پند سه دندانه بشنو زبن دندان

اندر مصاف مردان چه مرد هفت دشتی

شنیده کی بود مانند دیده

درخت وقت برهنه است و وقت پوشیده

یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

پس آنگه ناخن چنگی شکستند — رگ روی چنگش ابریشم گسستند (نظامی)

یاءِ نسبت گاهی مفید معنی لیاقت و لزوم است :

رفتنی . دیدنی . سوختنی . مردنی

داستان امروز ما دیدنی است و شنیدنی . گفتنی را باید گفت .

خون شد دل من خوب شد این خون شدنی بود — بر کز سودای تو شد چون شدنی بود

(۳) یاءِ نکره : چوبی . کتابی . سنگی . گیاهی .

سنگی و گیاهی که در او خاصیتی است — از آدمیی به که در او منفعتی نیست (سعدی)

یاءِ نکره گاهی مفید معنی تعظیم است و گاهی مفید معنی تحقیر :

(۱) فلانی از برای خود مردی است : اردشیر مرد دانشمندی است :

مردی باید بلند همت مردی — پر تجربه کردهٔ خرد پروردی

مژده ای دل که مسیحا نفسی میآید — که ز انفاس خوشش بوی کسی میآید (حافظ)

(۲) دروغگوی نادان در نزد خردمند آدم پستی است

ازین مشتی رفیقان ریائی — بریدن بهتر است از آشنائی

یار دارد سر صید دل حافظ یاران — شاهبازی بشکار مگسی میآید (حافظ)

یاءِ شاهبازی برای تعظیم و یاءِ مگسی برای تحقیر است .

عبارت ذیل دارای یاءِ تعظیم و تحقیر هر دو میباشد :

عصاره نالی بقدرتش شهد فائق شده وتخم خرمائی بتربیتش نخل باسق گشته گلستان سعدی

همچنین در بیت ذیل :

چوی بازدارد بلائی درشت عصائی شنیدم که عوجی بکشت

(۴) - یاء ضمیر : رفتی . گفتی . شنیدی . میروی . میخوانی

بپرس هرچه ندانی که ذل پرسیدن دلیل راه تو باشد بعز دانائی

ماری تو که هر که را ببینی بزنی یا بوم که هر کجا نشینی بکنی (سعدی)

(۵) یاء استمراری که بیشتر بآخر ماضی مطلق درآید و فعل دوام وهمیشگی را برساند : رفتی . گفتی . شنیدندی . گرفتندی .

زهر در کام او شکر گشتی سنگ در دست او گهر گشتی

دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسعی بازوان نان خوردی .

(۶) یاء تمنی : کاش آمدی و کار و رفتار ما را بدیدی .

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق تا دمی چند که ماندست غنیمت شمرند (سعدی)

کاش آنانکه عیب من کردند رویت ای دلستان بدیدندی (سعدی)

(۷) یاء شرط و جزاء : اگر اینان ساعی بودندی بدین ذلت دچار نشدندی .

درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر (انوری)

گر آنها که میگفتی کردمی نکوسیرت و پارسا بودمی (سعدی)

(۸) یاء تعظیم و لقب که در میان متأخران معمول گردیده : فرزندی . نورچشمی . استادی .. فرزندمقامی .

(پساوند مرکب)

پساوند نسبت

(۱) : ین مانند : زرین . سیمین . رنگین . روئین . آهنین .

تبرزگران دست برد اشکبوس زمین آهنین شد سپهر آبنوس (فردوسی)

وگاهی بآخر این پساوند حرف (ه) افزایند و گویند :

زرینه . سیمینه . پشمینه . دیرینه . زیرینه . روئینه .

تمرین ۱۰۸

درعبارات ذیل اقسام یاء را معین کنید

درختی که پیوسته بارش خوری تحمل کن آنگه که خارش بری

این ملت اگر دانا بودندی کارشان بدین جای نکشیدی . جوانی من از کودکی یاد دارم دریغا جوانی دریغا جوانی . مگر از تنعم شکیبا شوی وگرنه ضرورت بدر ها شوی . تو اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی . کاری که نه کار تست مسپار راهی که نه راه تست مسپر . سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز . مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند . ندانی که من در اقالیم غربت چرا روزگاری بکردم درنگی . بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و هم پهلوانی . در همه کاری که درآئی نخست رخنه بیرون شدنش کن درست . بر دهنرمند خرد پیشه را عمر دو بایست درین روزگار . تا بیکی تجربه آموختی در دگری تجربه بردی بکار . ما درین خانه ماندنی نیستیم . این عذر شما پذیرفتنی نیست .

یار دیرینه مراگو بزبان توبه مده	که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن

اینکه در شهنامه‌ها آورده‌اند	رستم و روئینه تن اسفندیار

تا بدانند این خداوندان ملک	کز بسی خلق است دنیا یادگار
(سعدی)

(۲) گان مانند: گروگان . بازرگان . دهگان . خدایگان . مهرگان .

منت خدای را که بفر خدایگان	من بنده دبگینه نشدم کشته رایگان
(امیرمعزی)

(۳) اک مانند: خوراک . پوشاک . کاواک

(پساوند اتصاف و مالکیت)

(۱) گین: سهمگین . آزرگین . شرمگین . غمگین .

سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبودی	کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربودی
(سعدی)

وگاهی این پساوند را مخفف کنند و (گن) گویند: غمگن . شوخگن . رنگن

ای آنکه غمگنی و سزاواری	وندر نهان سرشک همی باری
(رودکی)

(۲) آگین: شرمآگین . آزرمآگین . گهرآگین

پساوند: گین و آگین بر آمیختگی و پری دلالت کند .

(۳) ناک: دردناک . بویناک . سوزناک . غمناک .

فرود آمد تیشه یک روز بر تل خاک	بگوشش آمد ناله دردناک (سعدی)

جهان گرد ز آشوب خود گردناک	ز هر چه از هر یک مشت خاک
(نظامی)

این پساوند غالباً آلودگی و آمیختگی و اتصاف بچیزهای بد را میرساند

چو گردن کشید آتش هولناک	به بیچارگی تن بینداخت خاک
(نظامی)

(۴) مند: دردمند . هوشمند . خردمند . دولتمند .

خردمندان چنین دادند پاسخ	که ای دولت بیدار تو فرخ (نظامی)

نخواهی که باشد دلت دردمند	دل دردمندان برآور ز بند
(سعدی)

در بعضی کلمات پیش از (مند) واو اضافه نمایند: تنومند . برومند . دانشومند . فرهومند .

برومند باد آن همایون درخت	که در سایهٔ آن توان برد رخت

(۵) یار: هوشیار . خردیار . بختیار . دادیار . دولتیار .

ناسزائی را که بینی بختیار	عاقلان تسلیم کردند اختیار
(سعدی)

در کلمهٔ هوشیار گاهی حروف را قلب کرده (هشیوار) گفته‌اند

هشیوار دیوانه داند ورا	همان خویش بیگانه خواند ورا
(فردوسی)

(۶) ور: بفتح واو: تاجور . گنجور . هنرور .

هنرور که بختش نباشد بکام	بجائی رود کش ندانند نام
(سعدی)

(۷) ور . با واو ساکن ماقبل مضموم: رنجور . گنجور . مزدور .

رنجوری را گفتند دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم هیچ نخواهد

مراعات دهقان کن از بهر خویش — که مزدور خوشدل کند کار بیش

(سعدی)

(پساوند لیاقت و شباهت)

(۱) وار : بنده وار . خواجه وار . پریوار .

بشرط آنکه سنت بنده وار در خدمت — کمر ببندم و تو خواجه وار بنشینی

دانشا چون درنغیم آئی از آنک — بی بهائی ولیکن از تو بهاست

(شهید بلخی)

بی تو از خواسته مبادم گنج — این چنین زار وار با تو رواست

(شهید بلخی)

(۲) آنه : خردمندانه . عاقلانه . دوستانه . عالمانه .

بعضی را عقیده آنست که (ه) علامت نسبت و لیاقت است که بآخر جمع افزوده شده مثلاً : خردمندانه در اصل خردمندان بوده است و (ه) شباهت ولیاقت و نسبت بآخر آن افزوده اند ما پیوسته نصایح حکیمانهٔ پدر خود را می شنیدیم واندرزهای خیرخواهانه اش را آویزهٔ گوش هوش میساختیم .

(۳) سان : مردمسان . دیوسان . پیلسان .

(۴) آسا : پلنگ آسا . مه آسا . مهرآسا .

فغان زین مردمان وحشی آسا — که نه قانون شناسند و نه یاسا

(۵) وش . فش : ماهوش . حوروش . پریفش

گوئی که نگون کرده است دیوان فلک وش را

حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

(خاقانی)

(۶) دیس : حوردیس . فرخاردیس . تندیس . طاقدیس :

چه قدر آورد بندهٔ حوردیس — که زیر قبا دارد اندام پیس

(۷) وان . ون : پُلوان . سترون .

نامیه گردد سترون همه ارکان — پیر شوند و یکی جوان بنماند

(سعید طائی)

(پساوند زمان)

(۱) آن : بهاران . بامدادان . برگ ریزان .

درخت اندر بهاران برفشاند — زمستان لاجرم بی برگ ماند

(سعدی)

(۲) گاه : شامگاه . صبحگاه . گرمگاه .

گرچه ما بندگان پادشهیم — پادشاهان ملک صبحگهیم

(حافظ)

(۳) گاهان : شامگاهان . صبحگاهان . بامگاهان .

(پساوند مکان)

(۱) گاه : کمینگاه . رزمگاه . بزمگاه . جایگاه . پایگاه :

چو کوشکگاه کاوس است از زینت همه بستان — چو بخشگاه جمشید است از نعمت همه صحرا

(وطواط)

(۲) ستان : گلستان . نخلستان . بوستان . نیستان

ز خون رود گفتی میستان شده / ز نیزه هوا چون نیستان شده
گلستان که امروز باشد بیار / تو فردا چنی گل نیاید بکار
(فردوسی)

(۳) کده : دهکده . بتکده . آتشکده . ماتمکده .

(۴) لاخ : سنگلاخ . رودلاخ . هندولاخ . دیولاخ .

در آن اهرمن لاخ نرم و درشت / زمانی شکم دیدم از ماه پشت

(۵) سرا : بستانسرا . کاروانسرا .

(۶) زار : مرغزار . لاله زار . گلزار . کارزار .

یک کوهسار نعرهٔ نخچیر جفت جوی
یک مرغزار ناله و الحان مرغ زار
(عمعق بخارائی)

(۷) بار : رودبار . هندوبار . جویبار .

در جویبارها که نوشت این نگارها
کاکنون چو نوبهار شد این جویبارها

(۸) سار : کوهسار . چشمه‌سار .

طلایه دار لشکر گرنشد لاله چرا ز نیسان
نشیند هر گلی بر دشت داو بر کوهسار آید
(لامعی)

(۹) دان : جامه‌دان . نمکدان . قلمدان . آبدان .

هر سو گلی آبدان چون گلاب / شناور شده باغ بر روی آب
(اسدی)

(۱۰) سیر : گرمسیر . سردسیر .

(۱۱) آن : دیلمان . خزران .

وقت سحر که کلنگ تعبیهٔ ساخته است
از لب دریای هند تا خزران تاخته است
«منوچهری»

(پساوند فاعلی)

(۱) نده : زننده . بیننده . گوینده . خوانده .

به بینندگان آفریننده را / نبینی مرنجان دو بیننده را
(فردوسی)

(۲) آن : فروزان . گدازان . گریان . خندان .

آن شنیدم که وقت زادن تو / همه خندان بدند و تو گریان
تو چنان زی که گاه مردن تو / همه گریان شوند و تو خندان .
(جامی)

(۳) ار : پرستار . دوستار . خواستار . گرفتار

پرستار امرش همه چیز و کس / بنی آدم و مرغ و مور و مگس
(سعدی)

(۴) گار : آمرزگار . پروردگار . رستگار . آموزگار .

هر آن طفل کو جور آموزگار / نبیند جفا بیند از روزگار
(سعدی)

(۵) کار : جفاکار . ستمکار . خطاکار . بزه کار

نماند ستمکار بد روزگار　　　بماند برو لعنت پایدار
(سعدی)

(۶) گر : دادگر . بیدادگر . ستمگر .

دادگری دید برای صواب　　　صورت بیدادگری را بخواب
(نظامی)

این پساوند در بعضی از کلمات معنی پیشه و نسبت را میرساند :

آهنگر . شیشه‌گر . درودگر .

همنشین نیک چون عطار است　　　اگر از عطر خود چیزی ترا ندهد

بوی آن در تو گیرد و قرین بد چون آهنگر است اگر آتش او ترا نسوزد

دود آن در تو گیرد .

(پساوند محافظت)

(۱) دار : پرده دار . راهدار . سرایدار .

آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست　　　خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست
(سعدی)

(۲) بان : باغبان . دشتبان . مهربان . دیده بان .

ببانگ دهل خواجه بیدار گشت　　　چه داند شب پاسبان چون گذشت
(سعدی)

(۳) وان : ساروان . کاروان . پالیزوان

توقف کنید ای جوانان چست　　　که در کاروانند پیران سست

تو خوش خفته در هودج کاروان　　　مهار شتر در کف ساروان
(سعدی)

پساوند : (بان) و (وان) در حقیقت یکی بوده است که حروف آنها

بیکدیگر تبدیل گردیده است .

(۴) بَد بفتح با : کهبد . سپهبد . هیربد . ارک بد . موبد .

این پساوند در اصل : (پد) و (پت) بوده است بمعنی بزرگ

. نگاهدار .

گزارنده پیری هم از موبدان　　　گزارش چنین کرد با بخردان
(فردوسی)

بخط جواد شریفی
(ملک الخطاطین)

دستور زبان فارسی

برای سال سوم و چهارم دبیرستانها

تألیف

عبدالعظیم قریب - جناب آقای ملک الشعراء بهار - بدیع الزمان
فروزانفر - جلال همائی - رشید یاسمی استادان دانشگاه

تهران خیابان ناصر خسرو - تلفن ۵۷۹۵۷